



# سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۴۹

اسد ۱۳۹۸، اگوست ۲۰۱۹

در این شماره:

"امارت اسلامی سرمایه" پایان پروژه  
دموکراتیزاسیون امپریالیستی در افغانستان  
(صفحه ۴)

در آرزوی صلح جنگ تحویل نگیریم!  
(صفحه ۷)

حاتم بخشی برای تروریسم طالب  
(صفحه ۱۰)

در پاسخ به یک پاسخ  
(صفحه ۱۲)

سوسیالیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و  
اسلامیسم در افغانستان  
(صفحه ۱۴)

تروریست‌ها افغانستان هاروارد مگر نیست؟!  
(صفحه ۱۶)

ناسیونالیسم و تبارگرایی  
(صفحه ۱۷)

پیام تبریکه سازمان سوسیالیست‌های کارگری  
افغانستان  
به مناسبت برگزاری کنفرانس پانزدهم سازمان اتحاد  
سوسیالیستی کارگری  
(صفحه ۲۲)

## سفن سردییر:

و نیروهای مذهبی برای کنترل ذهنیت آحاد جامعه  
گزینه بی است که نمی‌تواند فرا واقعی باشد. بهمین  
دلیل علی‌الرغم تناقض جدی با دموکراسی  
بورژوازی، از همان فردای سقوط امارت طالبان در  
رکاب دولت‌های بیرون آمده از مذاکرات بن  
خدمت نموده است.

تداوم تناقض‌ها همچنان از همان آغاز بخشی از  
هویت دولت وحدت ملی که با برنامه طالبان را از  
ادامه در صفحه ۲

در آشفته بازار سیاست در افغانستان که انعکاسی  
از تلاش برای تأمین و تضمین قدرت سیاسی که  
امکانات مادی را در قبال دارد، خزیدن طالبان بر  
اریکه قدرت که در پایان دوران عمارت اسلامی  
طالبان بیشتر یک پدیده بی‌سور رئالیستی به  
نظر میرسید، می‌رود که تحقق پذیرد. البته با توجه  
به پیشینه گروه‌های اسلامی در پیوندشان با  
بورژوازی غرب و امکان استفاده سیاسی از دین



# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

## سفن سردیر:

بیشه های متروک، پشت میزهای مذاکره با دیپلمات ها کشانید، بوده است، در جریان پروسه صلح با طالبان هم خیلی آشکار است. از یک جانب علی الرغم جنایات فزاینده طالبان و بدون کوچکترین توجه به مخالفت شدید و برحق قربانیان حملات تروریستی نسبت به آزادی زندانیان طالب، اشرف غنی طی مراسم خاص و با دادن خلعت به زندانیان جنایتکار طالب دستور آزادی حدود ۹۰۰ تن از آن ها را که عساکر زیادی برای دستگیری آنها از جان شان مایه گذاشته اند می دهد و از جانب دیگر دستگاه دولت خبر بمباردمان و کشتار طالبان را در جبهات مختلف گزارش می کند.

باج دادن غنی و نمایش حسن نیت به طالبان به بهای خون هزاران انسان، در پهلوی این که نتوانسته است موضعگیری طالبان را در برابر دولت غنی تغییر دهد، بر پر رویی و مطالبات طالبان به شدت افزوده است. یکی از آن موارد هشدار و تعیین ضرب الاجل به رسانه ها مبنی بر عدم انتشار تبلیغات تجارتي بر ضد طالبان و انتشار اعلامیه در تهدید به حملات تروریستی برای جلوگیری از گرد هم آیی های انتخابات است. آنچه در مورد اول تعجب آور است، چنگ و دندان نشان دادن طالبان در برابر آزادی بیان، تهدید به قتل و هدف قرار دادن رسانه ها نیست. کرنش رسانه ها ( با آنکه بخشی از نظام و در خدمت آن بوده و در چوکات دموکراسی بورژوازی شکل گرفته اند) در برابر طالبان با درخواست شان از آنها

برای پس گرفتن هشدار شان، و رجعت دادن به قانون اساسی برای قانونی نشان دادن فعالیت های شان، بيمورد و مضحک است؛ و چنین می نماید که آنها سعی دارند ماهیت طالبان را دیگر گونه جلوه داده و نشان دهند که گویا طالبان پا بند به پرنسیب هایی اند که به جز خود شان، به دیگران هم حقی قایل میشوند. و بدین گونه برگشت مجدد طالبان را به قدرت سیاسی که در جلسات پشت پرده هشت گانه آنها با فرستاده آمریکا در حال تحقق است، برای مردم قابل هضم تر بسازند.

بی نتیجه ماندن هفت دور مذاکرات فرستاده آمریکا زلمی خلیل زاد با رهبران طالبان و ادعا های ضد و نقیض طرفین از نتایج مذاکره بعد از پایان هر دور، به هیچ وجهی نمیتواند نمایانگر جایگاه واقعی قدرت طالبان باشد. قایل شدن چنین وجهه یی به یک گروه تروریستی در ظرفیت و قامت طالبان امری تصادفی یی نیست. این بازی بیشتر ترفندی است تا به وسیله آن از شوک حاصله از پیوستن طالبان به بدنه قدرت سیاسی جلوگیری بعمل بیاید.

طالبان آنگونه که بارها به آن اشاره شده است به دلیل تعلقات تباری آنها، که همچنان عاملی است برای این که افسار آنها به دست نیرو های متخاصم بیرون از جغرافیای افغانستان بیافتد، گروه متشکل و یک دست نیست. اگر خواست سیاسی برای رسیدن به پایان جنگ (که صلحش می نامند) موجود باشد، نکاتی که در مذاکرات بایست روی آن ها توافق صورت بگیرد، این قدر کلی و تفسیر پذیر نمی بودند.

تضمین مبارزه با تروریسم یکی از چهار ماده "توافق جامع" برای صلح است. خلیل زاد تروریسم را در قالب صدمه زدن به منافع آمریکا تعریف مینماید و کشتار بیرحمانه انسانها در حملات انتحاری طالبان، انفجار بمب های کنار جاده ای، سر بریدن و سنگسار

انسانها در افغانستان از دید زلمی خلیل زاد و کار فرمایانش نشانی از تروریسم را در خود ندارد چون منافع آمریکا را تهدید نمی نماید.

خروج نیروها از افغانستان بخش دوم این توافق است. خلیل زاد خوب میداند که آمریکا با این سرمایه گذاری گزاف در پروژه اسلام سیاسی و متحمل شدن تلفات نظامیان شان در افغانستان، و موقعیت مهم ژئوپولیتیک افغانستان که با روسیه، چین و ایران هم مرز است، نیامده اند که افغانستان را ترک کرده و موقعیت بسیار حساس استراتژیک را که با اشغال افغانستان به دست آورده اند به آسانی از دست بدهند. آنگونه که سیاست مداران مطرح آمریکایی بار بار گفته اند، آمریکا با طالبان دشمنی ندارد. همچنان طالبان میدانند که موجودیت شان را مدیون حمایت سیاسی و تسلیحاتی آمریکا هستند. بیرون راندن نیرو های آمریکایی و هم پیمانان آنها تنها با پیکار و مبارزه پیگیر و همسوی گورکنان سرمایه داری یعنی کارگران و فرودستان جامعه میتواند ممکن گردد.

چانه زنی با طالبان بر سر خروج نیرو های آمریکایی در خدمت دو هدف است. یکی برای دادن وجهه به طالبان است. و هدف دوم که در خود آمریکا مصرف دارد، تبلیغاتی است که ترامپ میخواهد به آمریکایی ها نشان دهد، به آنچه در دور اول انتخابات به مردم وعده داده و گفته بود عساکر آمریکایی را از میدان های جنگ فرا میخواند، پابند بوده و با استفاده از آن مدت اقامتش را قصر سفید تمدید نماید. و الی طالبان به گرفتن دستور و از نهاد های استخباراتی نظامیان خارجی و پیاده کردم آن عادت دارند. آخرین مورد در تأیید این ادعا بیان عمران خان بعد از گفتگو با

ادامه در صفحه ۳

# زنده باد سوسیالیسم!

## سفن سردی:

دونالد ترامپ است که می‌گوید صحبت با ترامپ او را متقاعد نموده است که با رهبران طالبان در مورد مذاکرات صلح دیدار و گفتگو نموده و آنها را برای پذیرش صلح آماده نماید. نتیجه عملی اظهارات عمران خان را در نتایج دور هشتم مذاکرات فرستاده آمریکا زلمی خلیل زاد با طالبان می‌توان مشاهده کرد.

ماده سوم "مذاکرات بین الافغانی که منجر به ثبات سیاسی گردد"، هم از تناقضات آشکاری رنج میبرد. هر کودنی میداند که معضل طالبان و پروژه اسلام سیاسی، مشکل محدود به افغانستان نیست و آن گونه که سیاست مدارانی چون هیلری کلنتون به صراحت اذعان مینماید، ریشه در دوران جنگ سرد و تلاش غرب برای مهار پیشروی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) دارد. بحران موجود در افغانستان انعکاسی است از تضاد منافع کشور های سرمایه داری، بازیگران منطقوی و نمایندگان محلی آنها. مزید بر آن در بیان "مذاکرات بین الافغانی" دولت وحدت ملی با ظرافت به حاشیه کشیده است. آن هم در حالی که طرف های دیگر مذاکره با طالبان که عمدتاً از جنگ سالاران و مجاهدین سابق تشکیل شده اند، هنوز در سایه اختلافاتی که ویرانی و کشتار های کابل را در قبال داشت، می‌لوند. آنها در میان خود شان نمیتوانند ثبات سیاسی را تأمین نمایند. با پیوستن طالبان به این چرخه معیوب، بدون تردید، نمیتوان انتظار ایجاد ثبات سیاسی را در افغانستان داشت.

با این همه تناقض در سه بخش "توافق جامع صلح" انتظار "آتش بس دائمی" که ماده چهارم آن است، فقط میتواند در مخیله خلیل زاد و کارفرمایانش بگنجد. علاوه بر آن، در ماده چهارم که قرار است سنتز سه شرط اول باشد، "آتش بس دائمی" جاگزین کلمه "صلح" شده است که در عین حالی که به دلایل فوق‌الذکر عملی نیست، دو مفهوم متفاوت را می‌رساند.

تأکید روی کلمه صلح توسط آمریکا و نمایندگانش، صرفاً استفاده ابزاری از مفهوم صلح است تا بتوانند به این وسیله ذهنیت مردم را برای پذیرش جنایت کاران طالب در قدرت و در بدنه دولت آماده نموده و با طعم شیرین "صلح"، پذیرش تلخی طالبان را که مترادف با کابوس برای آحاد جامعه است، قابل تحمل سازند. قبل از موافقتنامه ای که در پایان مذاکرات دور هشتم بدست آمده است، خلیل زاد شرط جدیدی را مطرح کرده بود که بر اساس آن قرار بود هم مقامات پاکستان و هم طالبان تضمین دهند که از خاک پاکستان و افغانستان برای عملیات تروریستی بر علیه کشور دیگری استفاده نکرده. ولی در موافقتنامه ای که توسط رسانه ها به نشر رسیده است، عدم استفاده از خاک افغانستان برای عملیات تروریستی علیه کشور دیگری فقط به افغانستان محدود شده و از تضمین پاکستان در این رابطه سخنی به میان نیامده است. به این گونه فرایند این توافقنامه بیشتر در خدمت تحقق عمق استراتژیک پاکستان در افغانستان است. بدون تردید دیدن چهره کسانی در شرایط موجود که از رجز خوانی های ترامپ مبنی بر خشکانیدن ریشه طالبان و تهدید پاکستان به دلیل حمایت شان از طالبان به وجد آمده بودند، همزمان هم خیلی تراژیک و هم بسیار کومیک خواهد بود.

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی تاریخ دی، د زبېښاک گرو او زبېښاک شوونکو طبقو ترمنځ، د محکومو او حاکمو طبقو تر منځ، د ټولنی د تکامل په مختلفو پړاونوکی او هم دا چی دغه مبارزه هغه حای ته رسیدلی ده چی زبېښاک شوونکی او ستم شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور نشی کولای زبېښاک گری او ستمگری طبقی (پانگه والی) جغ نه خلاصی ومومی مگر دا چی په عین حال کی ټوله ټولنه دتل لپاره د زبېښاک او ستم له قید نه وږغوری.

(مانفیسټ کمونیست)

سوسیالیسم کارگری د

افغانستان دکارگرانو او

زیاراistonکو غژدی،

راشی د هر راح طبقاتی جبر

پر ضد دغه غژ لا جگ او

بلنه لاپسی پراخه کرو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

# "امارت اسلامی سرمایه" پایان پروژه

## دموکراتیزاسیون امپریالیستی در افغانستان

فهم آزاد



سیاسی در افغانستان. ولی آنچه که تلاش‌های امروزه برای کشاندن طالبان به پای میز مذاکره و در نهایت ختم منازعه و جنگ را از گذشته متفاوت و متمایز می‌سازد وارد شدن قدرت‌های مختلف منطقه‌یی و جهانی در شکل دادن به این سناریو و در رقابت با هم دیگر می‌باشد.

دولت پاکستان که یکی از حامیان اصلی طالبان به شمار می‌رود، پیوست تلاش‌های قدرت‌های دیگر منطقه‌یی و جهانی برای شکل دادن به آینده سیاسی افغانستان این بار "مستقل" از بازیگران دیگر منطقه‌یی وارد کارزار شده و کنفرانس لاهور را که تحت عنوان مفاهمه و تبادل نظر "بین‌افغانی" فراخوان داده شده بود با حضور چهره‌های شناخته شده مزدور ارتجاع اسلامی از جمله گلبدین حکمتیار برگزار نمود. اما نماینده‌گان رسمی طرفین اصلی، طالبان و حکومت وحدت ملی به رهبری غنی، در این نشست غایب بودند. آنچه که عیان بود و است دولتمردان پاکستان با این نمایش خواستند که پیشاپیش موقف و جایگاه اشرف غنی را در مذاکراتی که به تاریخ ۲۷ جون برگزار گردید تضعیف نمایند. اشرف غنی به عنوان نماینده جناحی از قدرت حاکمه که در یک موقعیت انفعالی و طرد شده قرار گرفته است، هرچند نقش پاکستان در

نیروهای پراکنده و متواری طالبان و همچنان بقایای القاعده و سایر نیروهای اسلام سیاسی به رهبری مستقیم پاکستان و کشورهای حوزه خلیج با بهره‌گیری از سرخورده‌گی و نارضایتی روزافزون مردم دوباره سازمان داده شدند و آتش جنگ در زمین افغانستان را شعله‌ور نمودند، در یک چنین وضعیتی بود که مسأله به رسمیت شناسی و سهم ساختن طالبان در قدرت دولتی مطرح شد و تلاش‌های کنونی امریکا و قدرتهای سرمایه‌داری و منطقه‌یی در جهت تحقق آن در منصفه عمل است.

در ضمن در کنار همسویی و همجهتی تاریخی امپریالیسم امریکا و جنبش‌های اسلام سیاسی نیروهای نظامی امریکا و متحدانش در ناتو نمی‌توانستند و نمی‌توانند مشروعیت حضورشان در افغانستان را بدون موجودیت نیرویی چون طالبان در اذهان عمومی، چه در امریکا و چه در سطح جهان، توجیه نمایند؛ بناءً هر دو (هم امریکا و هم طالبان) مشروعیت کشتار، اشغالگری و جنگ و جنایات شان را از وجود همدیگر می‌گیرند. این امر همین اکنون نیز در مورد رابطه طالبان و امریکا صادق است. شکل دادن به "شورای عالی صلح" و بر پا داشتن دفاتر نماینده‌گی امارت اسلامی طالبان در کشورهای مختلف منطقه از ترکیه تا قطر تلاشی بود در جهت تسهیل پیوست طالبان و در کل همکاسه ساختن نیروهای اسلام

چنانچه بارها بیان داشته ایم پروژه مصالحه با طالبان و مشارکت آنها در قدرت سیاسی پدیده جدید و غیر مترقبه نبوده و نیست، بلکه بلافاصله پس از فروپاشی "امارت اسلامی" و مهندسی ساختار سیاسی جدید در محور حامد کرزی و احزاب و نهادهای اسلامی و قومی توسط سرمایه‌داری جهانی به رهبری امریکا موضوع مشارکت بقایای متواری و خلع ید شده طالبان مورد توجه برخی نهادهای سرمایه‌داری جهانی و متحدان امریکا در آن زمان قرار داشت. اما آنچه که این پروسه را در آن دوران به تأخیر مواجه ساخت نگاه قدرت حاکمه امپریالیسم امریکا به عنوان یگانه قدرت بلامنازع در مورد شکل دادن به نظم نوین کاپیتالیستی در جهان و منطقه بود. قدرت حاکمه امریکا به رهبری نیوکانها با اتکاء به بازوی قدرتمند و زرادخانه عظیم نظامی اش می‌خواست نظم دلخواه خودش را در جهان واز آن میان خاورمیانه شکل بدهد که در عمل به دلیل رکود اقتصادی به خصوص بحران مالی ۲۰۰۸ این تلاش عقیم ماند. اما در ادامه فترت اقتصادی امریکا و ظهور قدرت‌های اقتصادی و نظامی و فعل و انفعالات منطقه‌یی است که

ادامه در صفحه ۵

**بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!**



**"امارت اسلامی سرمایه" پایان****پروژه...**

مورد طالبان و حمایت از آن را به شکل واضح بیان نمود، اما مانند گذشته از یک موضع ضعیف و بی ثبات تلاش نمود تا به همتای پاکستانی اش از در آشتی و مفاهمه پیش آید و آن‌ها را به سهیم شدن در پروسه شکل دادن به امارت اسلامی سرمایه و تأمین منافع استراتژیک و بلند مدت پاکستان از آن طریق ترغیب نماید. غافل از آن که پاکستان در این مورد مشخص نیاز به تأیید و رهنمود دولتی که عمر اقتدارش به پایان رسیده و خود فاقد صلاحیت و اراده است ندارد. مقدم بر همه این‌ها پاکستان و سایر قدرت‌های محلی و منطقه‌ای در متن وضعیت پیش آمده در سطح جهان، از جایگاه و موقعیتی برخوردار شده اند که بتوانند در همراهی و حتی فارغ از تأیید قدرت‌های سرمایه داری به ویژه امپریالیسم آمریکا منافع استراتژیک خودشان را دنبال نمایند.

بر همین اساس و با توجه به وضعیت جدید پیش آمده در عرصه سیاست بین‌المللی است که طالبان، و به یک معنی دولت پاکستان، حکومت پوشالی به رهبری اشرف غنی را طرف مذاکره و معامله خودش نمی‌پندارد و همچنان مشروعیتش را به عنوان یک دولت به رسمیت نمی‌شناسد؛ به همین دلیل چه در کنفرانس لاهور و چه در سفر رسمی اشرف غنی هیچ یک از جناح‌های مختلف طالبان در این همایش‌ها شرکت نداشتند و به درخواست‌های مکرر و تضرع‌های بی هم قدرت حاکمه به رهبری غنی برای مصالحه بدون قید و شرط

و پیوستن شان به حاکمیت واقعی نگذاشته و نمی‌گذارند؛ در عمل نیز دولت وحدت ملی که جناح‌های متشکله آن هر کدام در پی تأمین منافع سیاسی خود هستند و نتوانسته و نمی‌توانند یک دست و متحد وارد شده و به عنوان یک قطب و خط سیاسی از آنچه که "دست‌آورد" می‌خوانند به دفاع برخیزند و اقشار و نیروهای اجتماعی‌یی را که مخالف طالبانیزه شدن حیات سیاسی و اجتماعی جامعه افغانستان هستند در این پروسه نماینده‌گی نمایند.

شاید ارجاع و توجه دادن به این مسأله برای خواننده مطلع از چند و چون واقعیت‌های جاری افغانستان نالازم به نظر برسد که اکثریت قریب به اتفاق نهادها و مجامع سیاسی و فیگورهای فعال سیاسی‌یی که در این همایش‌ها از جمله آخرین مورد آن که "نشست بین‌افغانی" دوحه به میزبانی مشترک آلمان و قطر باشد، از ارباب‌زاده‌های میراث خور، از لیبرال تا ملی-مذهبی، از نماینده‌گان غیررسمی دولت پوشالی تا لیبرال‌های خردباخته و ناسیونال-رفرمیست به لحاظ باور ایدئولوژیک و مهمتر از آن منافع سیاسی هم‌سنگ و هم‌سنگ طالبان و داعش هستند و از این جهت هم است که با طالبان و جریانهای اسلامی و پی‌آمد سیاسی - اجتماعی‌یی که پروژه یک دست سازی نیروهای ارتجاعی و در نهایت شکل دادن به امارت اسلامی سرمایه برای جامعه برای یک دوران طولانی خواهد داشت مشکل خاصی ندارند. قطعنامه پایانی هشت ماده‌یی نشست دوحه و خواست مندرج ایجاد دولت اسلامی به عنوان یکی از اساسی‌ترین خواست‌های طالبان و جریانهای دیگر اسلام سیاسی و تمکین اشتراک‌کننده‌گان این نشست و ذوق زده‌گی زلمی خلیل زاد این موضع مشترک و منافع سیاسی اقتصادی مستتر در پشت آن و همچنین به ثمر رسیدن پروژه صلح قدرت‌های امپریالیستی در رأس آمریکا را به روشنی بیان می‌دارد.

نیروها و جریان‌های اسلامی-قومی و فیگورهای نیمچه لیبرالی که در این پروسه‌ها فعال می‌باشند از

گذشته‌های دور تا امروز حاصل پروژه‌های سیاسی قدرت‌های سرمایه داری از جمله آمریکا و در خدمت تحقق آن پروژه‌ها بوده اند. پیوستن طالبان و مهندسی امارت اسلامی سرمایه به یک معنی آغاز پایان پروژه "دموکراتیزاسیون امپریالیستی" در افغانستان است؛ که آمریکا آن را در عرصه سیاست بین‌المللی برای شکل دادن به نظم منطبق بر منافع استراتژیکش به عنوان یک دوکتورین سیاسی به کار می‌برد. قدرت‌های دیگر جهانی و منطقه‌یی از جمله چین و روسیه و ... از آنجا که در صدد تأمین منافع و تحمیل هژمونی شان هستند ترجیحاً مایل اند که حریف (آمریکا) را در چنان مخمضه و منگنه‌یی قرار دهند که اگر این منطقه حساس و استراتژیک را کاملاً ترک نمی‌کند، لااقل سهم و منفعت آن‌ها را در شکل دادن به آینده سیاسی و نظم منطقه‌یی پذیرفته و لحاظ نماید. همان گونه که در گذشته نیز بیان داشته ایم با اهمیت جیو-استراتژیک که افغانستان از آن برخوردار است آمریکا و متحدانش به همین ساده‌گی از آن دست بردار نخواهند شد و تلاش خواهند نمود که حضورشان را در اشکال متنوع دیگری دنبال نمایند. بنابراین تلاشها برای شکل دادن و مهندسی امارت اسلامی سرمایه که دیگر نیاز به رویکرد و ظواهر "دموکراتیک" را لازمی نمی‌سازد از این حقیقت و عینیت جدید در وضعیت جهانی نظام سرمایه‌داری آب می‌خورد.

خلیل‌زاد به عنوان مأمور تام‌الاختیار دولت آمریکا مأموریتش برای شکل دادن به آینده سیاسی افغانستان را در همراهی قدرت‌های دیگر دارد به سرانجام می‌رساند. نیروی جنایتکار، متواری و قرون وسطایی طالبان که قرار بود "تار و مار" شود از جانب ارتجاع بورژوا-امپریالیست در هیئت یک نیروی مقتدر که اراده تصاحب قدرت را تام و تمام در سر دارد به رسمیت شناخته شده است؛ بورژوازی جهانی و رسانه‌های مواجب‌بگیر از این

## "امارت اسلامی سرمایه" پایان پروژه...

هیولای جانی محصول پروژه های دولت امریکا و متحدانش قبح زدایی نموده و چنین در اذهان مردم عاصی از جنگ، فقر و جنایت القا می کنند که راه دیگری جز این نیست و باید واقعیت طالبان و اراده آن و جریان های مشابه اسلام سیاسی را که در حقیقت چیزی نیست جز اراده بورژوازی جهانی برای شکل دادن به آینده سیاسی افغانستان تحت عنوان صلح پذیرفت و به آن گردن گذاشت. نشست دوحه، چگونه گی برگزاری آن و نقش خلیل زاد به عنوان سناریو نویس و کارگردان اصلی "مذاکرات بین-افغانی" تلویحاً به معنی معرفی سران و مجریان "امارت اسلامی سرمایه" که به همین زودی در ضیافت و مراسم رسمی به قدرت سیاسی جلوس خواهند نمود برای مأمورین و نهاد های سیاسی اجتماعی افغانی بود که به رسم بعیت در این همایش آورده شده بودند و در ازای این پابوسی تحایفی از امیرالمؤمنن دریافت داشتند.

اما آنچه که در این میان مایه تأسف و درد آور است سکوت و انفعال نیروهای سیاسی و اجتماعی یی است که ادعای نماینده گی از خواست و مطالبات بر حق مردم برای یک زنده گی انسانی را دارند؛ مخصوصاً بازمانده گان چپ که قاعدتاً هدف فعالیت سیاسی شان را باید نشان دادن راه برای تغییر وضعیت موجود و تجزیه و تحلیل از روندهای عینی یی که در نتیجه آن تحولات و رویداد های سیاسی رقم می خورد باشد. نیروهای چپ در تحولات جاری چنان از صحنه غایب و منفعل تشریف دارند که تو گویی با جهان عینی وداع گفته باشند. این بر نیروهای سوسیالیست و انقلابی و فعالان کارگری و جنبش آزادیخواه از جمله جنبش زنان است که با تجزیه و تحلیل عینی

از پروسه های جاری، نقش نیروهای سیاسی، وضعیت منطقه، و تحولات بین المللی و بر متن آن رقابت، تعارض و تقابل قدرت های سرمایه داری برای شکل دادن به آینده سیاسی افغانستان را به تحلیل گیرند و از طریق آن قطبی را شکل دهند که در نتیجه آن این سناریو نتواند یک سره بر مبنای اهداف و منافع ارتجاع بورژوا-امپریالیستی و ایادی محلی و منطقه یی آن شکل گیرد.


البته این جا مُراد به هیچ صورت موضعگیری صرف و بر پا نمودن هیاهو و پرداختن اخلاقی نسبت به مسایل و روی دادها نیست. موضع گیری در قبال مهم ترین رویدادهای سیاسی که نتایج پایدار و ماندگاری برای جامعه در پی دارد از جمله پروژه صلح و شکل دادن به "امارت اسلامی" سرمایه، چنانچه متکی به تجزیه و تحلیل از روندهای عینی نباشد، در نهایت جهت ادای دین اخلاقی در سطح ارجاع به ارزش های متفاوت دو طرف این مجادله باقی خواهد ماند. با تأسف بیشترین موضع گیری هایی که تا اکنون از جانب نیروها و فعالان چپ در قبال روی دادها و پروژه شکل دادن به "امارت اسلامی سرمایه" انجام یافته است از یک چنین منظر و نگاهی صورت گرفته است. منظر و نگاهی که نه تنها کافی و رهگشا نیست بلکه گمراه کننده و عمیقاً مضرهم است. مضر است چون افراد و آحاد جامعه از جمله اقشار و طبقات مزدبگیر و زحمتکش را در یک موضع انفعالی قرار می دهد و به آنها این ذهنیت را القا می کند که انتخاب "ارزش ها" امر ثانوی است، قبل از هر چیز دیگری باید به صلح دست یافت و صلح نیاز فوری خوانده می شود. صدالبته که صلح و خواست تأمین آن امر خواستنی و معقول است ولی کدام صلح و با چه محتوایی؟ بورژوازی جهانی و ایادی محلی آن امروزه تحت لوای صلح ارتجاعی دارند یک آینده سیاه و استبدادی را برای نسل های متوالی پی ریزی می

کنند تا از آن طریق منافع استراتژیک دراز مدت شان را ضمانت نمایند.

جدال بر سر شکل دادن به آینده سیاسی جامعه یک جدال گفتمانی و ارزشی صرف نیست. این جدال در عرصه اجتماع و در زمین واقعیت پیش برده می شود؛ بناءً بر نیروهای آزادی خواه، فعالان سوسیالیست کارگری، جنبش زنان و جوانان است که برای رفع و دفع این وضعیت و شکل دادن به آینده جامعه به نفع اکثریت مردم زحمتکش از زن و مرد و عقیم ساختن پروژه های ارتجاع بورژوا-امپریالیستی به صف مستقل خودشان شکل دهند. این یگانه و معقول ترین راه ممکن برای خلاصی و رهایی از این بربریت است که بورژوازی جهانی و نیروهای ارتجاعی بیشتر از چهار دهه به مردم تحمیل نموده اند.



# در آرزوی صلح جنگِ نحویل نگیریم!

جواد طیب 

گردانند و بر سرنوشت مردم حاکم سازند. این همان تکرار تاریخ و شخصیت‌ها است ولی این تکرار به صورت کمیدی هم که باشد غم‌انگیز، مهلک، فاجعه‌بار و سبانه‌تر از صورت اولی خواهد بود.

**با این همه جنایتی که طالب انجام داده است چرا آوازه‌های صلح با این گروه همه جا قند در دل افغان‌ها آب می‌کند؟**

گذر این چهار دهه جنگ، خشونت، خونریزی و نابودی عالم و آدم افغانستان، شرایط را به گونه‌ی پیشکش کرده است که مردم برای رهایی از این وضعیت ظاهراً تن به هر وضعیت دیگری بدهند و هر ریسکی را قبول کنند؛ صلح خواهی بدون استثنای آحاد شهروندان این جغرافیا در برابری جانی‌ترین دشمنان بشریت (گروه‌های تروریستی طالب، داعش و...) آنهم با گذشتن از آزادی‌ها و حقوق اساسی انسان‌ها از همین رهگذر است که تا حدی می‌توان آن را قابل درک دانست. اما خوشبختانه به لطف کنش و واکنش آدم‌ها فرایند تاریخ زنده بشری سوراخ یا لوله آب نیست که باید و شاید "لیس و لشم" از آن عبور کرد یا هم فرمولی باشد از علوم طبیعی که "H<sub>2</sub>O" آب شود، اراده و حرکت همگانی توام با خرد سنجیده شده جمعی انسان‌ها می‌تواند تاریخ را طوری دیگری رقم زند یا به قولی "تاریخ واقعی" بشر را بی‌آغازد. اگر امروز همه جامعه بدور از هر تعلق خاطر ایتنکی و تباری در صف حقوق جهان شمول و آزادی‌های اساسی بشر بر علیه همه دار و دسته‌های داخلی و بین‌المللی

علیه بشریت از اسلاف اش یعنی تنظیم‌های هفتگانه و احزاب بورژوا-ناسیونالیست پیش از آن پیشی بگیرد.

با این اوصاف برآیند کارکرد ۲۵ ساله این گروه‌های جنایت‌پیشه و تروریست هویدا ساخت که افراد طالب چه تحت رهبری هبّت‌الله و چه هم تحت فرمان ملا اختر و حقانی کسانی اند با تفکر به شدت بشرستیز و خشونت‌زای سلفی، وهابی و دیوبندی. این‌ها پیش از این که یک گروه سیاسی باشند که امور جامعه را در قرن بیست و یک به یک شکل مدرن اداره نمایند، افراد بیسواد و ملا و نیمچه ملا‌های تربیت‌یافته مدارس افراطیت مذهبی پاکستان هستند؛ اساساً غرض از ایجاد این گروه‌ها از سوی حلقه‌ی بی‌از کشور‌های ذینفع نه ساختار سازی و ایجاد یک اداره کارا بل ادامه الیگارشوی خونین جهاد و پیش از آن برای تطبیق برنامه‌های طولانی مدت در منطقه و فرمانطقه بوده است.

در این اواخر با در نظر داشت تغییر احوال و اوضاع در منطقه، دست‌یابی این گروه‌های تروریست به منابع مالی و امکانات نظامی از جوانب دیگری غیر از کشور‌های ایجادکننده و حامی‌شان، حاد شدن تقابل منافع کشور‌های امپریالیستی در منطقه و از طرفی هم ایجاد زمینه‌ی بی‌جهت تقویت موضع ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری پیش رو به عنوان دستاورد کاخ سفید در جنگ افغانستان و مخرج مشترک نارسایی‌ها و عدم رونق اقتصادی در نظام سرمایه‌داری جهانی خواستار این است که این چهره‌های انگل و قرون وسطایی را بار دیگر بر

**مقدمه:** "هگل در جایی می‌گوید که همه رویدادها و شخصیت‌ها در تاریخ انگار دو بار رخ می‌دهند. وی فراموش می‌کند که اضافه کند، نخست به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمیدی" کارل مارکس هجدهم برومر لویی بناپارت.

طالبان در اکتوبر ۱۹۹۴ درست هنگامی که مردم در افغانستان بعد از تحمل سال‌ها جنایات و قتل‌های مخوف پولیگونی "رژیم خلق و پرچم"، گروه‌های اسلامی و سپس افتادن در چنبره خونین جنگ‌های تنظیمی، قبیله‌ی، مذهبی، زبانی و سمتی گروه‌های انسان‌ستیز از جنگ، ترور، غارت، تجاوز به شخصیت‌های زنان و کودکان و در کل جنایات باند‌های مسلح به ستوه آمده بودند با شعار‌های برقراری امنیت، خلع سلاح باند‌های "شر و فساد"، جلوگیری از سرقت، غارتگری و ... با حمایت‌های پنهان و آشکار مالی عربستان سعودی، امارات متحده عربی و پشتیبانی بی‌دریغ عملی پاکستان و شرکت‌های نفتی در گوشه‌ی بی‌ولایت قندهار زیرنام "تحریک اسلامی طلبه‌های کرام" قدم جنایت‌کارانه‌اش را گذاشت و تا امروز به جز سنگسار، تیرباران، انتحار، انفجار، قتل‌های عام، تخریب آثار باستانی، انهدام مکاتب و دانشگاه‌ها، سوزاندن یک سره شهرها، وحشی‌گری و رفتار بربرمنشانه نسبت به زنان، آزادی‌خواهان، و در کل جز آوردن ماتم و سیه‌روزی برای شهروندان چیز دیگری در کار نامه ندارد؛ تو گویی این گروه تروریستی برای آن آمده بود که در جنایت

## در آزوی صلح...

که می‌خواهند به بهانه توافق بر قطع جنگ با یک گروه تروریستی ارزش‌های انسانی بشریت این جغرافیا را به معامله بگیرند نایستند، مطمئناً که آینده نمی‌تواند به جز وضعیت گذشته به اضافه یک مقدار جنایات دیگر باشد.

### توافق سیاسی برای قطع جنگ یا تدارک همه جانبه برای یک جنگ خونین دیگر؟

اساساً بحث صلح با کسانی ارزش دارد که به خشونت نه بگویند نه آنانی که خشونت در تار و پود اندیشه‌ها و وجودشان عجين است، هیچ گروه تروریستی در افغانستان به شمول گروه‌های طالب نه تنها که دست از خشونت نشسته بل هر روزه بیش تر از پیش بزرگترین خشونت را در برابر دانش‌آموزان، دانشجویان، دست‌فروشان، معلمان، کارگران، سر بازان و همه انسان‌ها با اعمال انفجار، انتحار، سنگسار، شلاق و دره برتن ارجمند دو دل‌داده، کودک و غیره انجام می‌دهند. صلح پایدار نه صرفاً قطع جنگ بلکه پایان نزاع و خشونت در تمام ابعاد آن است؛ آنچه که تا کنون از فرایند مذاکرات برای صلح چه در چارچوب هیأت امریکایی و چه هم در

نشست‌های "بین‌الافغانی" و مشترک به بیرون درز کرده است در آن نه تنها گامی به جلو برای قدغن خشونت و پایان جنگ دیده نمی‌شود بلکه بدتر از آن خبر دهنده تدارکی است برای ادامه خشونت و منازعه.

طالبان با باورهای عتیقه و تاریخ زده‌شان آشکارا وبا صدای بلند بر کنترل و وضع محدودیت‌های بیشتر بر آزادی‌های بیش از نیمی از پیکر جامعه یعنی زنان پافشاری می‌ورزند و این خود نه راهی برای زدودن خشونت که اساساً تهداب‌گذاری خشونت و جنایت بیشتر بر کل جامعه است، این گروه اصرار می‌ورزد که سیستم آموزش و پرورش و کریکولم تحصیلات عالی از این بیشتر از مسایل علمی و تحقیقی تهی گردیده و پر از اندیشه‌های دگم باشد، که بالفعل و بالقوه می‌تواند زمینه ساز خشونت باشد، در نبود مبارزه پیگیر و فعالیت‌های مداخله‌گرانه سیاسی-اقتصادی توده‌های نود و نه درصدی افغانستان، تحقق این خواست طالبان جامعه را "تلوتلو خوران" از یک فاجعه به فاجعه سابعانه تر دیگری هدایت می‌کند و تفاوت اندکی هم که میان بخش‌هایی از دانشگاه کابل و پوهنتون‌های دیگر کشور با مدارس افراطیت مذهبی در پاکستان و جا‌های دیگر باقی مانده است از بین خواهد رفت؛ از آن بعد فاتحه علوم مثبت را باید خواند و در همه نهاد‌های پژوهشی-علمی را گل گرفت.

خواست مهم دیگر این گروه همانند خواست‌های بالا به شدت ارتجاعی و عقب افتاده است. تاکید این‌ها تحت عنوان امارت اسلامی بر دینی‌سازی و مؤمن‌گرایی هرچه بیشتر نهاد دولت است، که گویا حکومت وحدت ملی با شعارهای یک صف‌سازی ارگ و شورای علما آماده‌گی‌های اولیه را داشت و این روزها با جمع‌آوری خاک از سراسر

کشور برای اعمار مسجد و ایجاد مکان با صلاحیت برای فتوای دینی هر چه بیشتر دست و آستین بالا زده است. تجارب دولت‌های دیندار به شهادت تاریخ در سراسر دنیا از افغانستان گرفته تا سعودی، پاکستان و بیشتر از پنجاه کشور در دنیا، امروز آینه تمام‌نمای خواست این گروه تروریستی است. توگویی همه مصایب جهان نازل شده بر این پنجاه و چند کشور است؛ ادیان و مذاهب سوای اینکه در اداره امور جامعه از مدت‌ها بدینسواز سکه افتاده است حتا به عنوان کلان‌روایت‌ها در خوشبینانه‌ترین برخورد می‌تواند جمعی را متحد گرداند اما این اتحاد بیش از همه در سیاست و اجتماع کاربرد تقابلی داشته است تا یک پارچه‌گی بشری؛ شعیه در مقابل سنی، هندو در برابر شینتو، مسلم در مقابل مسیحی، یهودی و...

بینش سیاسی طالبان هم با تکیه بر اعتقادات نگرش دیوبندی که نگرش تقابلی گرایانه در برابر جنبش سیکولاریستی و تفوق روزمره هندویسم بر مسلمین زمانش بود، در این عصر خیلی خطرناک و مهلک است؛ با همین پشتوانه نظری-سیاسی است که طالبان چه در اریکه قدرت در بیست و چند سال پیش در کشور و چه هم حالا در قصر‌های مرمرین کشور‌های منطقه و فرامنطقه تن به داشتن حق‌گزینش سیاسی و وضع قوانین برای مردم نمی‌دهند و این کار را دخالت به امور الهی و جا زدن انسان در موقف خدا می‌دانند؛ طالبان وجود احزاب را باطل می‌شمارند و امیر و امارت‌شان را برای زمان نامعین با صلاحیت‌های فرا قانونی اعلام می‌دارند. طرح و عملی شدن این خواست‌ها نه تنها که راه را برای صلح، توسعه و رفاه عمومی باز نمی‌کند بلکه جامعه را به بزرگترین عقب‌گردهای فکری و نظری سوق می‌دهد؛ این گونه توافق سیاسی متأسفانه راهی برای

**انتشار منظم، بهبود کیفیت و نشر**

**مستمر سوسیالیسم کارگری در**

**گروه همکاری، کمک مادی و**

**معنوی شما است. برای ما خبر و**

**مقاله بفرستید، نشر به را**

**بخوانید و به دوستان‌تان**

**معرفی نمائید!**



## در آرزوی صلح...

پایان جنگ نیست. بدون تردید تدارک همه جانبه‌ی است برای یک جنگ خونین برای نسل حاضر و نسل‌های بعدی در کشوری به نام افغانستان و کشورهای پیرامون آن؛ در آن حالت بروز اوصاف و سیمای افغانستان در سطح دنیا چیزی بیش از یک کشور تروریست پرور و افراطیت مذهبی نخواهد بود. گزینش دست شهروندان است صلحی برای جنگ یا جنگی برای صلح؟

### موخره و راه حل پیشنهادی:

جنگ به حکم ماهیت نظام‌های کاپیتالیستی از دل نیازهای اساسی این وجه تولید و خواست گفت و گو برای قطع جنگ، پایان منازعه و صلح پایدار از دل نیازهای اساسی توده‌های فرو دست پدید می‌آید؛ بدین اساس منازعه و صلح آن چنان که زلمی خلیل زاد نماینده آمریکا با مصاحبه‌ها و "تویت"هایش در خور جامعه میدهد پدیده‌های اخلاقی نیست؛ پشت هر منازعه و ختم آن منافع مادی طبقات نهفته است و طبقات معین اجتماعی است که در کشمکش طبقاتی هر یک این پدیده‌ها را نماینده‌گی می‌کند؛ صلح خواهی درویش منشانه توده‌های تحت ستم راه را به توسعه همگانی و صلح پایدار نمی‌پیماید بلکه طبقات فرودست را به سرنوشت از پیش محتوم که طبقه فرادست نظر به منافع مادیش در نظر دارد می‌کشاند.

اگر آمریکا-ناتو اکنون نظر به وضعیت‌های پیش آمده که در فوق به آن اشاره شد می‌خواهند به تاسی از منافع شان یک مقدار به قول معروف از افغانستان پا بکشند یا هم همان گونه که هویداست در نظر دارند "تمرکز رقابت

استراتژیک را با چین و روسیه به جای دیگری انتقال دهند". روسیه و چین هم در تلاش اند که چه در جنگ و چه هم در مذاکرات برای صلح، رقیبان خود را در نزدیکترین مکان (افغانستان) و با کمترین هزینه (فرصت پیش آمده) تحت فشار قرار دهند؛ بدین اساس مذاکرات برای صلح هم همانند جنگ در افغانستان در سایه تقابل منافع کشورهای امپریالیستی است؛ در این ببحوجه صلح پایدار که منافع، شگوفایی و رفاه همگانی را برای مجموع طبقات فرو دست در نظر داشته باشد برای این کشورها ملحوظ نظر نیست؛ این غایله به بهانه متارکه با گروه‌های طالب ممکن است با گردن نهادن مقطعی به منافع یک دیگر به توافق سیاسی برسد و این توافق نظر به خواست‌هایی که طالبان دارند مطمئناً که سقف آزادی و حقوق اساسی شهروندان را هرچه بیشتر پایین آورده قامت آزادی خواهان مترقی مخصوصاً زنان را به سختی بشکند، البته اینجا زن نه "عاجزه"، "پاشکسته"، "سیاه سر"، "کوچ"، "حیوانان"، "اعضای فامیل" و غیره القاب دوران عتیق بلکه بعنوان انسان خردمند و ستون فقرات کل جامعه ملحوظ نظر است.

بدین اساس امروز بیش از پیش موقع آن فرا رسیده است که تمام طبقات فرودست جامعه از استاد دانشگاه تا کارگر روزمزد، از پژوهشگر انستیتوی صلح تا کفاش، از فعال مدنی تا زن در دور افتاده ترین ده، از روشنفکر و ادیب تا جوان دانش‌آموخته بیکار و از منزوی ترین پدری که فرزند خود را از دست داده تا مهربان ترین مادر بی سرپناه همه و همه گرداگرد یک پلاتفرم مشخص تجمع یابند که در آن آتش بس، قطع جنگ، توافق سیاسی و صلح پایدار تعاریف واضح داشته و آزادی‌های شهروندی و ترقی جامعه در مد نظر باشد، هرگونه توافقی که یک سر سوزن آزادی‌ها و حقوق جهان شمول آدم‌های این

جغرافیا را به بهانه "عرف" افغان‌ها و اعتقادات مذهبی محدود کند توافق قرون وسطایی دانسته مردود بداند. این جنبش می‌تواند با تجمعات هرچه بیشتر اعتراضی خود و راه‌های ممکنه دیگر به حکومت وحدت ملی و حامیان بین‌المللی شان بقبولانند که گفت و گو، توافق سیاسی برای پایان جنگ و رسیدن به صلح دوامدار نیازمند شرکت فعال نماینده‌های واقعی این‌ها است.

آحاد شهروندان صلح خواه می‌توانند در سهم‌گیری فعال در این حرکت مسیر صلح خواهی و قطع جنگ را از خواست‌های اخلاقی عقیم و "پارسا منشانه، که جنگ چیزی بد و نفرت انگیز است" و "نبود جنگ در هر حالت بهتر است"، به صلح طلبی فعال از موضع و منفعت طبقات خود بدور از هیاهوی کمپین‌های مضحکه انتخابات به چاره اندیشی گیرند، در غیر آن توافق سیاسی در خفا نماینده‌ها و منافع طبقات پایین جامعه می‌تواند حتا به همان گونه‌یی که ادعا می‌کنند برای یک مقطع زمانی مشخص به قطع جنگ هم منجر شود ولی توده‌های تحت ستم همچنان با بی حقوقی، فقر، اعتیاد، کودک آزاری، زن ستیزی، بیکاری و چندی نگذشته آغاز دوباره خون و جنگ گرفتار خواهند بود.

به پیش در یک صف واحد نبرد برای تأمین صلح، علیه ارتجاع داخلی و بیرونی، جهت سازمان دادن به یک جامعه مترقی، سرشار از صلح دایمی و عاری از جنگ و خشونت " که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان" باشد.



# حاتم بخشی برای تروریسم طالب

ح. بریالی

و از خود خواندن طالبان توسط وی و ده ها مورد دیگر اقدامات است که برای تروریسم طالبی حیثیت و وجهه سیاسی جدید و امیدوارکننده بخشید و آنها را در تمام جبهه های سیاسی نظامی تشجیع کرد.

ضلع دیگری که به نام جبهه نیروهای سیاسی معروف شده است متشکل از احزاب جهادی و بقایای اخوان المسلمین می باشند که در تریبون های دوم اشتهار سیاسی موقعیت دارند و صف اصلی آنها را گلبدین حکمتیار و تیم اش نماینده گی می کند، بدتر از تیم کرزی با طالبان نقاط مشترک سیاسی و مبارزاتی و استراتژی همگون داشته است که حتی در ملاء عام و رک و راست از طالبان حمایت می کند و سالها با هم مشترکا در پخش تروریسم اسلامی در افغانستان سهم بوده اند. این طیف سیاسی عمیقا ارتجاعی با پاکستان مانند طالبان روابط همگون دارند و آماده اند تا هرگونه مخالفت علیه طالب را عقب برانند و در حقیقت متحد نزدیک ایدئولوژیک و سنتی طالبان محسوب می گردند.

در چنین یک کشمکش و گیر و داری سیاسی، تیم اشرف غنی که در گام اول مذاکرات صلح با طالبان اکت و ادای نگرانی مدنی از آینده را در مواضع اش نشان می داد و خود را در مثلث مذاکرات امریکا با طالبان یک ضلع مهم معرفی می نمود و با ژست ها و اقدامات نمایشی به نام عزل و نصب عده یی از فیکور های مخالف سلطه طالبانی می خواست برای خود وجهه یی دست و پا کند، حالا با نزدیک شدن مواضع دو تیم دیگر با طالبان در راستای تلاش های امریکا و دادن چراغ های سبز به طالبان، برای نشان دادن اصلیت ارتجاعی خود تلاش نموده تا حتی بهتر از رقبای دیگر خلوص و نزدیکی خود را به طالبان و برای طالبان با اقدام به رهایی نهصد طالب تروریست از زندان های افغانستان به نمایش بگذارد.

برخی موارد آن به صورت خیلی خلاصه می پردازم. نفس منفعت ایدئولوژیک سرمایه و ایالات متحده امریکا بر اساس چنین یک فلسفه یی در استفاده از نیروهای پوپنک زده مذهبی و ناسیونالیستی از مرحله ایجاد طالبان توسط پاکستان و به قدرت رسانیدن آنها و سرزنش آنها به نام مبارزه واهی علیه تروریسم همیشه و پیوسته آشکار بوده است. بر همین مبنا اراده اضمحلال طالبان و یا سایر نیروهای جهادی هیچگاه در برنامه سرمایه داری جهانی وجود نداشته و همین منطبق باعث شده است تا طالبان نه تنها از صحنه سیاسی دور انداخته نشوند بلکه به حیث نیروی ذخیره سیاسی به کار گرفته شوند. این دیدگاه و عملکرد سرمایه جهانی و در رأس امریکا در مورد طالبان اثرات آشکارش را بر تعیین رویکردها و دیدگاه های ارتجاع داخلی در افغانستان نیز به جا گذاشته که پیوسته در سایه و زیر تاثیر مستقیم آن به صورت مشابه عرض وجود سیاسی می کنند.

الترناتیف آشکارا و رقیب اشرف غنی که می خواهد دوباره با اتکا بر همان مولفه سمبولیک و ارتجاعی ایکه در فوق به آن اشاره شد و نیز در رکاب خرده روشنفکران خارج دیده خود را بار دیگر به قدرت برساند یعنی حامد کرزی و تیم اش حتی در همان زمان حکمرانی دو مرتبه یی اش نه تنها هرگز نخواست طلایه دار هیچ گونه جنبش ضد طالبانی گردد بلکه تا توانست به کرنش و تمکین در برابر آنها مبادرت ورزید و علیه نفرت عمومی و انزجار سراسری بعد از سقوط طالبان قرار گرفت. جلوگیری از عملیات های نظامی در مناطق اصلی نفوذ طالبان، تلطیف ادبیات سیاسی دولت الی برادر

همان گونه که در نوشته های قبلی به آن اشاره کرده ام که تعلق طالبان به مذهب حنفی دین اسلام و اتکا بر سنت های عشیره یی و مماشات تمامی امپراطوری ها با یک چنین نحله قومی، سیاسی و مذهبی در طول تاریخ سیاسی افغانستان برگ برنده را به طالب به عنوان یک جنبش اسلامی که عصیت قومی و مذهبی هر دو را همزمان نماینده گی می کند داده است. دقیقا از چنین یک موضع ارتجاعی است که حتی کشوری مانند جمهوری جنایتکار اسلامی ایران که رسالت صدور تشیع به خارج از مرزهایش را متعهد است و قبلا حتی تا مرز آغاز جنگ رودر رو به خاطر قتل عام دیپلماتهایش در مزارشریف در زمان امارت اسلامی طالبان آماده شد، نیز با اثر گیری از چنین مولفه یی نغمه حمایت از طالب را می نوازد و از مثلث عقبه سیاسی طالبان که در این اواخر و در رقابت قدرت های جهانی و منطقه یی در وجود روسیه، چین و پاکستان شکل گرفته است، پشتیبانی می کند.

در چنین یک فضا و ماحول سیاسی است که خوش خدمتی های فوق تصور و حاتم بخشی های کثیف برای دل به دست آوردن بیشتر، راضی نگهداشتن بیشتر طالبان و احترام به کلیت ساخت آنها نه به حیث باند ترور و وحشت اسلامی بلکه به حیث یک نیروی اصلی و معتبر سیاسی به صورت آشکار آغاز می شود و به موجی از رقابت میان مهندسان آینده سیاسی افغانستان، سهم داران داخلی و کشورهای حامی طالبان تبدیل می گردد. گرچه دلیل این خود شیرینی های قدرت های جهانی و منطقه یی نسبت به طالبان به همه گان آشکار است، ولی به

جا مبارزه "ملی" پرولتاریا یعنی مبارزه ای که در مقیاس کل یک دولت انجام می‌شود، مستقیماً با مبارزه طبقاتی یکسان انگاشته می‌شود.<sup>۵)</sup>

"رفع ستم ملی" که بخشی دیگری از مانویست‌ها تبارگرایی شان را با آن توجیه کرده و تا مرز دفاع از تقدس "اسطوره" هایشان افت می‌نمایند، بر پدیده "نژاد" استوار است. نژاد، علی‌الرغم شباهت‌های ظاهری میان افراد مربوط به یک گروه، پدیده ثابت نیست. از آنجا که انسانها از بدو پیدایش تا حال همواره بدلیلی مختلفی در حال کوچیدن از محلی به محل دیگر بوده‌اند، امتزاج آنها با همدیگر ناگذیر بوده است. به این دلیل نمیتوان گروهی از انسانها را یافت که مشخصات ژنتیکی آنها همواره یکسان بوده و بدون تغییر از نسلی به نسل دیگر منتقل گردد. انسانها همچنان نمیتوانند همواره در جغرافیای مشخصی زیست نموده و به زبان خاصی تکلم نمایند. این پدیده‌ها را هر فردی از ما تجربه کرده‌ایم. بناء ادعای پیوند نژادی، تعلق به جغرافیای معینی و گویش به زبان خاصی برای تفکیک انسانها از همدیگر، کاملاً غیر منطقی، غیر علمی و بی اساس است. آنچه پایدار است، تغییر است. تغییر و ارتباط از رکن‌های اساسی دیالکتیک می‌باشند. تأکید بر قدسیت تعلق نژادی، زبان، و جغرافیای مشخصی فقط برای منافع سیاسی و اقتصادی عده‌ی خاصی می‌تواند کار برد داشته باشد. آنچه انسانها را بصورت واقعی بهم پیوند می‌دهد، موقعیت آنها در رابطه با مناسبات تولید و امکان گرفتن سهمی از ثروت اجتماعی تولید شده است نه پیوند‌های خونی، تباری، ملیتی و کشوری.

منابع:

- (۱) - سه منبع و سه جزء مارکسیسم - منصور حکمت
- (۲) - مانیفست حزب کمونیست - مارکس - انگلس
- (۳) - مشعل‌رهای ارگان نشراتی سازمان‌های افغانستان
- (۴) - کارگران و سرزمین‌پدیری - رومن روسدلسکی

## ناسیونالیسم و تبارگرایی

نمونه متأخیر تمثیل وحدت ملی در افغانستان، اسم برده شده که همچنان شکست و فروری شوری را موجب گردیده است.

### درنگی در کاربرد اصطلاحات "ملت‌های تاریخی" و "ملت‌های بی تاریخ" در مانیفست:

مارکس و انگلس به ویژه در نوشته‌های اولیه‌ی خود تقریباً همه جا از کاربرد متداول در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی استفاده کرده‌اند. آنها از واژه "ملت" به منظور مشخص کردن اتباع یک دولت مختار بهره گرفته‌اند. یعنی ملت به مفهوم افراد ساکن در یک جغرافیای مشخص تحت حاکمیت یک دولت مستقل و خود مختار. جمعی از چنین افراد که پروسه تاریخ دولت‌های مستقل خودشان را داشته‌اند، به نام ملت‌های تاریخی و آنهایی که در اثر عوامل تاریخی دولت مستقل خودشان را نداشته‌اند، به نام ملت‌های بی تاریخ از آنها نام برده شده است.

ملت‌های بی تاریخ، منظور از افرادی در یک جغرافیای مشخص که دولت مستقلی نداشته‌اند مانند اسلاو‌های اتریشی (چک‌ها، کرووات‌ها) و رومانی‌ها. دقیقاً این مفهوم از "ملیت" در تقابل آشکار با مفهوم "ملت" (به معنای جماعت بر خوردار از دولت و تاریخ سیاسی خاص خود) مشخصه‌ی واژه‌شناسی **مارکس و انگلس** است.

از سوی دیگر "ملیت" از نظر آنها از دو معنای زیر برخوردار بود:

- ۱- تعلق به دولت، یعنی مردمی که دارای یک دولت اند، ۲- یک جماعت صرفاً قومی.

در مانیفست شماری از این اصطلاحات مشاهده می‌شود. به عنوان نمونه، آنجا که "مانیفست" از "صنایع ملی" سخن می‌گوید که با تکامل سرمایه‌داری تضعیف می‌شوند، آشکارا به صناعی اشاره دارد که به قلمرو یک کشور معین محدود اند. (در برگردان انگلیسی "کارخانه‌های متعلق به دولت")

واژه "ملت" و "ملی" آشکارا به مردمی اشاره دارد که یک کشور و دولت دارند. سرانجام، آنجا که مارکس و انگلس در مانیفست در باره مبارزه "ملی" پرولتاریا سخن می‌گویند، معنای کاملن متفاوتی از تفسیری است که چپ‌های ناسیونالیست آن را مد نظر دارند. در این

اشرف غنی برای این امر به زندان پل چرخ می‌رود، یکجا با طالبان ادای نماز می‌کند و در مراسم مسخره افطار با آنها سهم می‌گیرد و متعاقب آن‌رهای طالبان تروریست آغاز می‌شود و از جانب وی برای آنها عنوان سفیران صلح اعطا می‌گردد.

اما در این میان مردم افغانستان که پیوسته و در همه شرایط اولین قربانیان تروریسم جهادی و طالبی بوده و بیشترین تاوان را پرداخته‌اند، این همه عقب نشینی در برابر طالب و تروریسم را دسیسه قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در رأس امریکا و قدرت‌های رقیب امریکا و جمع ارتجاع داخلی افغانستان دانسته و به خصوص رهای نهصد زندانی تروریست را به حیث رشوه بزرگ سیاسی برای حفظ بقایای مهره‌های ارتجاعی و تقویت کننده ماشین جنگی طالبان تلقی می‌کنند. رهایی این تروریست‌ها از زندان‌های افغانستان تصویر واقعی بی‌اعتنایی یک حاکمیت ارتجاعی ضد مردمی را که اپوزیسیون اش امنیت و صلح و آزادی را حدود بیست سال به گروگان گرفته و وقیحانه از کشتارهای ده‌ها هزار نفری جامعه می‌گذرد نشان می‌دهد. این رهایی نه برای آزادی و صلح است بلکه گام آشکاریست برای محدود ساختن آزادی و آزاده‌گی در سرزمین بلاکشیده و در زنجیر افغانستان.



# در پاسخ به یک پاسخ

آتیلا مهربان



هویدا است که پدیده ملت، نمی تواند صرفاً محصول و زاده تفکر باشد.

۲- از نظر من تعریف استالین از ملت چیزی بیشتر از سر هم بندی مفاهیمی از قبل موجود برای ایجاد یک تصور از مفهوم ملت نیست. نویسنده خود با ذکر اینکه مفاهیمی چون زبان مشترک، فرهنگ مشترک، گذشته تاریخی و فرهنگی مشترک، سر زمین مشترک، مشترکات روانی و .... همه آنقدر سیال و متغیر اند که نمیشود آنرا در مورد افغانستان تطبیق کرد. به گواهی تاریخ در زمان تشکیل "ملت واحد ایتالیا" در سال ۱۸۶۰ از اتحاد دولت های کوچک منطقه، فقط ۲،۵ درصد مردم آنجا به زبان "ملی" صحبت میکردند. ولی مع الوصف ملت ایتالیا بر اساس اراده سیاسی ایجاد شده است.

با آنکه نویسنده خودش معیار های استالین در تعریف ملت در افغانستان را عملی ارزیابی نمی نماید، ولی پیهم تلاش میگردد وفاداری به استالین و مائو همچنان پایدار مانده و واقعیت ها در قالب تیوری جا انداخته شوند. با اذعان این مطلب که عناصر سازنده ملت از جمله زبان و سرزمین از آسمان نازل نشده بلکه در همان دوران ماقبل سرمایه داری موجود بوده اند، ولی این عناصر در آن هنگام به حالت "جینی" بوده است. نویسنده به نادرستی این ادعا در رابطه به زبان کاربرده شده در آثار ادبی از جمله شهنامه فردوسی و حافظ که نوعی شاهکار ادامه در صفحه ۱۳

حاکمیت ملی، استقلال ملی، دولت و ناسیونالیسم را که قرار است در شماره بعدی سوسیالیسم کارگری به نشر سپرده شود، برای شما خواهم فرستاد. حال بر گردیم به اصل موضوع.

۱- در آغاز نوشته بعد از توضیح اصطلاحات لاتین، آمده است: "... با این حال میتوان گفت که ترم یا اصطلاح "ملت" به معانی که در جامعه شناسی مدرن استفاده می شود، زاده تفکر بورژوازی نو ظهور است. (تأکید از من است).

در هر سیستم حاکم اقتصادی در طول تاریخ، شکل همواره متأثر از مضمون نظام بوده است. البته نه برای آنکه ایدئولوژی یا نماینده گان یک سیستم اقتصادی رو به رشد مایل بوده شکل را به گونه ای که دوست داشته اند مهندسی نمایند. بلکه روینای جدید بر اساس نیاز های زیر بنایی و برای آنکه بتواند زمینه رشد لازم سیستم جدید را فراهم نماید شکل می گیرد. به عنوان مثال روابط ارباب رعیتی و سیستم اداری ملوک الطوائفی که روینای فیودالیسم است، نمی توانست زمینه رشد نظام بورژوازی را فراهم نماید. "رعیت" محکوم به آن بود که جایش را به "شهروند" بدهد. اصالت فرد موقعیت افراد را در اجتماع که بر اساس روابط خانوادگی و خونی تثبیت می شد به حاشیه راند و مناسبات جدید اقتصادی در یک فضای جدید روابط قبلی را از میان می برد. با این تذکر مختصر

دوستان گرامی سلامتی و بهروزی شما را آرزو می نمایم. همچنان خوشحالم از اینکه دریچه بی برای گفتگو و نقد دیدگاه ها، باز شده است. امید وارم این شیوه متمدنانه و سازنده همچنان ادامه یابد.

با تأسف تا حال شیوه متداول نقد بیشتر نوعی پرخاشگری و به چالش کشیدن های فردی بوده است و به عوض مکث بر دیدگاه ها و کاویدن دلایل مادی آن به طرح مسایل کلی، نیت شگافی، تجدید نظر طلب نامیدن و حتی برچسب زدن و افتراءات محدود می شده است.

از پاسخ دوست ما ش. آهنگر در رابط با سوالی حول مسأله ملت، از ایشان متشکرم. با تأسف سوال من از جانب احتمالاً گرداننده گان (بیشه اندیشه)، اشتباه مطرح شده است. من در رابطه با (ملیت های افغانستان) نپرسیده بودم. چون بنا بر تعریف مروج، در جغرافیای معینی، موجودیت چندین ملت به صورت هم زمان متصور نیست. من نوشته بودم که موجودیت ملیت ها در افغانستان یک واقعیت است، نه (ملت ها).

شاید اگر سوال درست طرح شده بود، پاسخ متفاوت تری ارایه می شد. به هر حال! برداشت من اینست که نوشته مذکور از تناقضاتی در رنج است. عجلتاً سعی می نمایم خیلی مختصر به آنها پرداخته و در آینده نزدیک نوشته مفصل تری حول مسأله ملت و مشتقات آن مانند



## در پاسخ به یک پاسخ

بوده و قدمت آنها خیلی بیشتر از سر آغاز دوره بورژوازی اند توجه ننموده و در مورد اینکه زبان کاربرده شده در آنها جنینی بوده است، استدلال نمی نماید و نمی گوید چگونه و به کدام دلایل زبان کار برده شده در آن آثار جنینی بوده است؟ استالین از جمله بر فرهنگ مشترک در رابطه با رکنی از مشخصات ملت تأکید کرده است. در یک جامعه طبقاتی ممکن نیست طبقات فرادست و فرو دست فرهنگ مشترکی داشته باشند. اقتصاد مشترک به عنوان مشخصه ملت، هم به اندازه فرهنگ مشترک بی اساس است. تا محو طبقات هیچ نوعی از اقتصاد نمی تواند همزمان هم منافع استثمارگران و هم استثمار شده گان را بر بتابد.

نویسنده با آوردن نقل قولی از لنین: "لنین کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی "خودی" ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد..." (آثار منتخب لنین، چاپ فارسی، جلد اول، قسمت دوم، ص ۴۰۸)، و تأکید بر اینکه پرولتاریا حتی حمایت از بورژوازی ملی خودی را مجاز نمیداند، میکانیسم به اصطلاح وحدت ملی را با "بورژوازی ملی" توضیح نمی دهد. سوالی که در این رابطه مطرح می شود اینست که بلاخره بیان لنین در رابطه با "بورژوازی ملی" موجه است یا توصیه مائو؟

بخشی دیگری از نوشته که به دلیل شکست نیروهای متجاوز در افغانستان پرداخته و آنرا محصول وحدت ملی و اشتراک همه افراد جامعه در جنگ های آزادی بخش ملی پنداشته و کماکان سلاح وحدت ملی را برنده ترین اسلحه برای نجات از

ورطه نابودی می داند، هیچ وجه مشترکی با برخورد ماتریالیستی به پدیده ها ندارد. درک ماهیت و خاستگاه نیروهایی که در جنگ "ملی" علیه شوروی سابق شرکت داشتند، نیازی به داشتن ضریب فکری بالا ندارد. استفاده از اسلام سیاسی و تمویل احزاب جهادی توسط غرب به سر کرده گی آمریکا برای جلوگیری از گسترش حوزه نفوذ آنها واقعیت آشکاری است که هیلری کلینتون صراحتاً به آن اعتراف کرده است. آن جنگ را جنگ آزادی بخش نامیدن فقط در ساحة فانتزی می تواند ممکن باشد. علاوه بر این در حالی که از مارکس و لنین بارها نقل قول آورده شده است به نقش طبقه کارگر و توانایی بالقوه آن در ایجاد یک جامعه آزاد انسانی که می تواند به عنوان یگانه نیرو به افق دید سوسیالیسم مادیت بخشد اصلاً اشاره ای در نوشته نشده است. بر عکس معیارهای بر شمرده شده توسط استالین در تعریف ملت، و ایجاد وحدت بر اساس آن مفاهیم من در آوردی و کلی کلید سعادت انسانها در جغرافیایی به نام افغانستان معرفی گردیده است.

در ادامه نوشته به دلایلی نویسنده ادعا می نماید که تا به حال به صورت عینی دیده نشده است که پرولتاریای ملیتی بر پرولتاریای ملیت دیگری ستم کند. این ادعا می تواند در یک جامعه بی که کارگران به عنوان طبقه بی برای خود وجود داشته باشد درست باشد، اما در افغانستان که کارگران در آن با تأسف به شکل طبقه بی در خود زیست می نمایند، چیزی فرا تر از تصویر یک آرزوی خوب نیست. بخش زیادی از افرادی که در رکاب احزاب اسلامی در جهات مخالف و در برابر هم می جنگند مشغول جنگ کثیفی اند که هیچ ربطی به منافع آنها ندارد و از سر مجبوری و برای تأمین حد اقل امکانات زنده گی در رکاب سیاه ترین و

جنایتکار ترین نیروها حیات خود و افراد مربوط به طبقه شان را به بازی می گیرند.

در این نوشته توضیح داده نشده است که حفظ تمامیت ارضی و اگر ممکن باشد تأمین وحدت ملی برای به دست آوردن استقلال ملی چگونه میتواند تغییری در سفره نان کارگران ایجاد نماید؟ سوالات دیگری که در این نوشته بی پاسخ می ماند این است که آیا رابطه بی میان ملت و ناسیونالیسم وجود دارد یا نه؟ آیا عنصر ملی خاستگاه و عامل ناسیونالیسم است یا بر عکس؟



## امر رهایی و آزادی بدون

## سازمانیابی، شکل پذیری طبقه

## کارگر و ایجاد حزب

## سوسیالیستی کارگری میسر

## نیست. به پیش در راه ایجاد یک

## چنین گردانی!

# سوسیالیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و اسلامیسم در افغانستان

رحمانی پیکارجو



ازدهای هزارگردن سود و سرمایه که زمانی همچو مادر دلسوز به سر و صورتشان دست نوازش می کشید، سرخورده و مأیوس گشته و در تلاش اند تا با بهره جویی از خیزشهای خود جوش و جنبشهای حق خواهانه توده‌های مردم و با سوء استفاده از احساسات و طن دوستانه و باورهای خداپرستانه آنان برای خود حیثیت و وقاری دست و پا نمایند، و در راستای دفاع از اصول و آموزه های زشت و خشن اسلام ناب محمدی که قلدریها و انسان ستیزیهایش روز تا روز برملا می شود، خود را "نماینده گان خدا و یا ملت و دشمنان امپریالیسم و مدافعان منافع مردم و ارزشهای ملی و اسلامی" وانمود کرده و توده های مردم را جبرا به انقیاد از خود وادارنمایند و مهرمقلوب خود را بر جنبشها و انقلابات حق خواهانه آنان کوبیده و آنرا از مسیر اصلی اش منحرف سازند. و این واقعیتی است که نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای تونس، لیبیا، مصر، یمن و سوریه نیز با تأسف شاهد آیم.

آنچه در این میان جایش در کارزار مبارزات میدانی خالی و صدایش نارسا و جرأتش سلب و درفشش نیمه افراشته است در مجموع نیروهای چپ و به ویژه کمونیستها و سوسیالیستهای کارگریست. در کنار دهها عاملی که باعث این امر شده است، در سطح جهانی می توان شکست تاریخی انقلاب ادامه در صفحه ۱۵

زشت و شنیع امپریالیستی و در عبا و قبای آراسته با ترفندهایی چون دمکراسی و حقوق بشر و فرزندان دو قولوی آن یعنی مذهب و ناسیونالیسم که هر یک به گونه یی از ضعفها و نارسایی های ساختاری و ذاتی خود و نیز از زخمهایی که از یکسو از دست رقبای همطراز خویش و از سویی از دست توده های ملیونی طبقه کارگر و سائر ستمکشان خورده اند، درد ورنج می برند و به خود می پیچند. این سه نیروی شر و فساد با وجود همسویی و همانندی های درونی و ماهوی فراوانی که باهم دارند، در یک رقابت نامیمون و بنابر ویژه گیهای فرعی و تاکتیکی خودشان، چنان به جان هم افتاده و با چوب و چماق بر سرهمدیگر میکوبند که گویی دشمنان قسم خورده و آشتی ناپذیرهم باشند، نظام بحران زده سر مایه داری که سردمداران آن به منظور پرده افگندن به روی پوسیده گی های آن و تلافی خسارات ناشی از بحران مالی کنونی، خود را امپراطوران یکه تاز قرن بیست و یکم وانمود کرده و به تأسی از میکانیسم ذاتی نظام سرمایه داری در بسط و تحکیم سلطه و گسترش دائره نفوذ خویش بر سراسر جهان، از هیچ نوع جنایت و بربریت و درنده خویی و میلیتاریسم و جنگ افروزی روگردان نبوده و هر آنچه را که در آستین خویش نهفته دارند بی شرمانه و با وقاحت تمام به نمایش می گذارند، اسلامستهای بنیاد گرا و کله سنگی و ناسیونالیستهای تنگ نظر که از بی میلی و عدم توجه

آموزگاران خردمند پرولتاریای جهان کارل مارکس و فریدریک انگلس که در دردوران عروج و اعتلای جنبش کمونیستی در قاره اروپا به سر می بردند، در نخستین سند برنامه یی جنبش کمونیسم جهانی (مانیفست حزب کمونیست) با تعبیری استعاری و کنایه آمیز خاطر نشان کردند که شبیحی برفراز اروپا به جولان آمده است و لرزه براندام قدرتهای اروپای کهنه از پاپ و تزار گرفته تا مترنیخ و گیزو و رادیکالهای فرانسه و پلیس آلمان انداخته و آنان را واداشته است تا برای تاراندن آن اتحادی مقدس تشکیل داده و دست به هم دهند. و با جرأت تمام اعلان نمودند که « وقت آنست که کمونیستها نظریات، اهداف و تمایلات خود را آشکارا در برابر جهانیان بیان کنند و در قبال افسانه هایی که پیرامون شبیح کمونیسم بافته می شود، مانیفست حزب خود را عرضه دارند.» مگر امروز با تأسف و درد شاهد به جولان آمدن اشباحی واقعی و آنهم نه تنها برفراز اروپا و باشندگان آن بلکه برفراز سراسر جهان و بشریت ساکن در این کره خاکی و نه در همسویی و دفاع از خواستههای برحق کارگران و زحمتکشان جهان بلکه در ضدیت به آن و سرکوب جنبشها و انقلابات برابری طلبانه آنان هستیم که هست و بود جهان را مورد تهدید و در معرض تباهی قرار داده است. این اشباح پلید عبارتند از ازدهای هزار سر سرمایه داری با ماهیت

## سوسیالیسم کارگری در تقابل...

اکتبر و فروپاشی بلوک شرق و تبلیغات پردامنه نئولیبرالها در معرفی نمودن شکست سرمایه داری دولتی در اتحاد جماهیر شوروی به مثابه شکست سوسیالیسم از یک سو و از سوی دیگر عقیم ماندن تئوریه‌ها و تضادسنجی‌های مائودررهبری و کشاندن انقلاب بورژوا دمکراتیک چین به سوی تأمین منافع طبقه کارگرو به راه انداختن انقلاب سوسیالیستی موعود از جانب وی را که باعث شده است تا صدها میلیون کارگر در آن کشورها همین امروز به گونه فجیع و وحشتناکی مورد بهره کشی و استثمار قرار گیرند برجسته ساخت و اما در سطح منطقه و به خصوص افغانستان، مزید بردو عامل فوق الذکر می توان حاکمیت چهارده ساله حزب دموکراتیک خلق را که کارنامه کج روی ها و خطاهای تاریخی اش در ارائه چهره زشت و هیولا گونه یی از سوسیالیسم و کمونیسم أظهر من الشمس است و نیز موضعگیری منحرفانه اپوزیسیون چپ آن در هیکل مائویسم و سوسیالیسم بورژوازی آمیخته با رویکردهای پوپولیستی وطنپرستانه و دین باورانه را یاد آورشد. جای تأسف این جاست که هم اقلیت بازمانده گان حزب دمکراتیک خلق وهم بسیاری از اپوزیسیون چپ آن هنوز که هنوز است از خواب زمستانی خویش بیدار نشده و کماکان روی مواضع قبلی شان میخکوبند و حاضر نیستند تا بانقد و درس گیری از اشتباهات گذشته خویش و درک شرائط و اوضاع جدید، به زیر رایت پرافتخار مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری دوره جمیع شده وبا کار و پیکار مشترک خویش لرزه براندام دشمنان طبقه کارگرو توده های مردم ستمکش کشور بیندازند. در این راستا

پیام من به مثابه یکی از هواداران و کنشگران جنبش سوسیالیسم کارگری کاملا روشن و صریح است و آن دعوتیست صمیمانه و بی آلاش از تمام افراد، نیروها و تشکلات آزادی خواه و برابری طلب، جهت به راه اندازی گفتمانهای سیاسی وایدئولوژیک اقناعی و سازنده به خاطر رسیدن و به زبان مشترک و خواستههای مشترک و فعالیت‌های مشترک در راه نیل به آرمان والای طبقه کارگر و توده های ملیونی کشوری به نام افغانستان که جز سوسیالیسم کارگری چیز دیگری بوده نمی تواند.

### سرود کارگران معدن - کاری

### از گروه بیوروم برگردان فارسی:

### روزبه کوراغلی

بسوی کوره معدن پایین آمدم، به دیار

الماس سیاه

گفتم گرم شود سطح زمین، ای دوست

سالها مشغول کندن زمین بودم، در سکوت

این زندان

گفتم بچه هایم لبزد زند، ای دوست

برای همین است، کسی در خانه ما لبزد

نمی زند .

می گویند راه بیفت، راه بیفت، بسوی

گرسنگی راه بیفت

اینک الماس سیاه تابوت شده است، اگر

لازم باشد، می گویند بمیرید

روزی می رسد، با بیشرمی به آنانکه گریه

می کنند، می گویند بخندید

دیگر تحمل شنیدن دروغ ها را ندارم .

امروز به کوره معدن، به دیار الماس سیاه

نرفتم، سلام بر تو ای دوست

برای آنکه در حال مرگ است، حسرت نور در  
چهره اش پژمرده است

اعتصاب و اعتصاب، نور زاییده است، ای  
دوست

دیگر چیزی برای از دست دادن نمانده  
است

. آنانکه در زیر زمین منکوب گردیده اند، به  
کسانی که روز زمین هستند، فریاد  
برمیآورند

معادن مال ماست، حتی اگر بمیریم

روز اعتصاب رسید، ای دوست

دیگر چیزی برای از دست دادن نمانده  
است .

زونگولداک و اینک سوما

از اعماق زمین آمدند در دستانشان نوری

از عمق زمین که "سکوت" را نمی فهمد

هر چقدر در اعماق فرو برده شوند

به همان درجه، خفگی نمی داند، ارتعاش

قلب شان

... سنگین و مقاوم آمدند

دوباره و هر روز بیشتر و بیشتر آمدند

با زنان و فرزندانشان و با کف زدن

همانند خمیر مایه های ماست ( وجه تشبه

همبستگی)

یافتند نان های تفت شده در آتش را، چنان

که تقسیم شان میان خود

همانند جریان آب و شعله ی آتش

هر روز زبانهای جدیدی بر زبانشان حک شد

آشنا شد پایشان به راه های جدید

هر روز پوسته های جدید ترک خورد

گوش های جدید شروع به شنیدن کردند،

آنچه می گفتند

یک شهر شدند در آخر (جمعیتی گشتند)

و عوض کردند نام سرزمین را

# افغانستان هاروارد تروریست‌ها مگر نیست؟!!

ح. بریالی



نیروهای جهادی و حکومت امریکا تبدیل کرد و این جناب خلیل زاد تا توانایی داشت تمامی کمک‌های تسلیحاتی و مالی امریکا و عربها را به خاطر ایجاد و تبدیل افغانستان به «هاروارد تروریست‌ها» در مسیر تحقق اهداف امریکا به سر رساند.

بناءً با همین دید و نگاه گذرا به گذشته و کارنامه های سیاه، جنگ افروزان و تروریست پرور امریکا و ناتو در افغانستان می‌توان به این نتیجه گیری ساده رسید و به جواب جناب ترامپ گفت که نه، شما ها افغانستان را قبلاً به «هاروارد تروریست‌ها» تبدیل کرده اید و این شما ها هستید که واقعا نمی‌خواهید و جلو می‌گیرید و نمی‌گذارید که مردم افغانستان لذت یک زنده گی آزاد و فارغ از سایه تروریسم اسلامی و جهادی را بچشند. این شما ها هستید که تروریسم طالب را دوباره شکوه و اعتبار دادید و حالا می‌خواهید آنها را دوباره به گرده مردم بلاکشیده افغانستان سوار کنید. به آغوش گرفتن گلبدین حکمتیار و تقویت پایگاه سران جهادی و بلاخره حمایت و پشتیبانی و معاشقه با افکار عصرحجری طالبان خود گواه زنده دوام تروریسم اسلامی در افغانستان و ادامه حیات همان دانشگاه یا «هاروارد تروریست‌ها» در افغانستان توسط امریکاست.

قول خودش «جنگ ویتنام شان» برای شوروی را تهیه نمود و در عمل دست به کار گردید.

بی بی سی می‌نویسد که «عملیات سایکلون سیا در افغانستان با هزینه حدود ۵ میلیارد دلار، بزرگترین و گسترده ترین عملیات تحت پوشش استخباراتی سیا تا آن زمان بود که به گفته برژینسکی از ۳ جولای یعنی شش ماه پیش از اشغال افغانستان توسط شوروی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ آغاز شده بود.»

این در حقیقت امر اولین برنامه «تروریست پروری» جهان سرمایه داری غربی به کمک کشورهای ثروتمند عربی و پاکستان در افغانستان بود که به تناوب با اعزام و فراخواندن بیش از پنجاه هزار تروریست های عربی همراه بارهبران و سرکرده گان مشهور آنها چون اسامه بن لادن، الزرقاوی، ایمن ظواهری رهبر کنونی القاعده و غیره افغانستان به بهشت تروریسم اسلامی مبدل ساخته شد.

مفاهیم و واقعیت هایی چون «افغانستان لانه تروریست‌ها»، «افغانستان مرکز بنیادگرایی اسلامی»، «افغانستان نا امن ترین کشور جهان»، «افغانستان زندان بزرگ برای زنان»، «افغانستان ممنوع برای توریست ها و جهان گرد ها»، «افغانستان بزرگ ترین تولید کننده مواد مخدر»، «افغانستان مرکز صدور تروریسم اسلامی به جهان» و غیره تعاریف و توصیف هایی است که توسط برنامه های امریکا و شرکایش طی این چهل سال این کشور را این چنین ایزوله و بدنام و وحشی به جهان معرفی کرد و یک سیمای ضد آزادی خواهی از آن به نمایش گذاشت که با تولید خشن ترین نوعی از تروریسم طالبانی به آخرین مدارج وحشت و دهشت ارتقا داده شد.

بلی این حاکمیت های امریکایی و دستگاه های استخباراتی آن در پیوند نزدیک با تفکر و جهالت مذهبی بودند که افغانستان را به مرکز تروریسم یا همان «هاروارد تروریست‌ها» تبدیل نمودند. برژینسکی یکی از تأثیر گذارترین عناصری بود که دکترینش زلمی خلیل زاد (این جنگ افروز دیروز و پیامبر صلح ارتجاعی امروز) را به فیگور اصلی و مشورت دهنده و حایل سیاسی میان

ترامپ رئیس جمهور امریکا اخیراً در مصاحبه خود با فاکس نیوز طوری وانمود ساخته است که گویا اگر نظامیان امریکا از افغانستان خارج ساخته شوند و ضمانت هایی داده نشود، افغانستان به هاروارد تروریست‌ها تبدیل می‌گردد. این گفته ترامپ برعکس و دقیقاً از یک واقعیت عریان در گذشته پرده بر می‌دارد و فاکت ها و حقایق آن نیز بر میگردد به تاریخ این «هاروارد» سازی افغانستان برای تروریسم اسلامی.

حدوداً چهل سال می‌شود که اسلاف ترامپ با پیش گرفتن استراتژی ممانعت از سلطه شوروی سابق و در هم کوبیدن حکومت های پرو شوروی در افغانستان، با پیاده نمودن دکترین برژینسکی مشاور امنیتی جیمی کارتر پروژه جهادیسیم در افغانستان را به کمک سایر اقدار سرمایه داری و پولدار های عرب آغاز کرد. افغانستان هیچگاه در تاریخ خود پدیده بی را به نام اسلام سیاسی که خواهان پیاده ساختن شریعت محمدی و یک نظام بسته اسلامی باشد نداشت و تجربه نکرده بود. سران کنونی زنده و مرده جهاد اسلامی در افغانستان در چهل سال قبل از بی تأثیر ترین فیگور های جنبش اخوانیسم بودند که فلسفه شان را دشمنی با هرگونه سیستم سیکولاریستی و تجددگرایی غربی تشکیل می‌داد. اینها هیچ گونه جای پای در جامعه افغانستان نداشتند و به حیث ذلیل ترین افراد فراری از حکومت های وقت افغانستان در پاکستان، والته در سایه و برکت مخالفت تاریخی رژیم های پاکستانی باحکومت های افغانستان برسر قضیه بی به نام خط دیورند به سر میبردند. جهانیان آگاه اند که در اثر سیاست های فاجعه بار حزب دموکراتیک خلق و به خصوص جنایات تکان دهنده ابتدای حاکمیت این حزب پوتانسیل عظیم تفر مردمی از استبداد و جنایات این رژیم توسط احزاب جهادی روبرو شد و ماهیت مقابله مردم علیه استبداد رژیم به نام جنگ اسلام و کفر عنوان داده شد و صراحتاً از همین هنگام بود که امریکا با طرح دکترین برژینسکی برنامه به

**دین دم عمیق، آلف و  
علوف زجر آور و  
احساسات یک دنیای بی  
رحم است. دین  
همانگونه که روح ارواح  
بی روح است. انیون توده  
ها است.  
(کارل مارکس)**



# ناسیونالیسم و تبارگرایی

آتیلا مهربان



ملت پدیده‌یی نیست که بتواند بدون ردیف کردن و سر هم کردن مفاهیمی از قبل موجود در ذهن ما قابل درک باشد. درست مانند پدیده خدا یا شیطان که فقط می‌توانند با بر شمردن و پشت سر هم ردیف کردن صفات و مشخصاتی که ارزش‌هایی از قبل در آنها نهفته اند، تصویری از موجودیتش در اذهان انسانها شکل گیرد. این مفهوم مخلوق و پروریده ذهن انسانهاست که قدرت مافوق انسانی اش را مدیون تخیلات انسان است، اما در مقطع بعدی، حاکم بر سر نوشت خالقش شده و او را چنان از خود بیگانه می‌سازد که از موجودیت فردی خود و هم نوعانش برای حفظ بقای او بدون آنکه وجود خارجی داشته باشد، به ساده‌گی می‌گذرند.

به همین شیوه ملت را نیز با تعابیر عینی و مشخصات مادی و قابل رویت تعریف می‌نمایند. به اینگونه که "ملت" را بر عناصر سرزمین مشترک، نژاد مشترک، زبان مشترک، اقتصاد مشترک، احساسات مشترک تکیه می‌دهند. گفته می‌شود که تعریف استالین از ملت<sup>(۱)</sup>، جامع‌ترین تعریفی است که ارائه داده شده است. استالین فاکتور‌هایی مانند اشتراک در زبان، سرزمین مشترک، حیات اقتصادی مشترک، تاریخ و گذشته مشترک، فرهنگ، آداب و رسوم مشترک و سیما و قالب روانی مشترک را که همه و همه مفاهیم سیال و متغیر بوده و با روابط انسانها با وسایل تولید در جوامع مادیت می‌یابند، برای تعریف ملت بر می‌شمرد. از نظر استالین برای نامیدن ملت به دسته‌یی از انسانها به مجموع این مشخصات نیاز است. فقدان هر یک از این مؤلفه‌ها، سبب سلب مفهوم ملت از آن دسته انسانها می‌گردد. در این تعریف شباهت شگرفی با آنچه در تعریف خدا سر همبندی می‌کنند وجود دارد. سلب هر یک از صفات خدا نقص است و (نقص نفی ذات خداست).

واقعیت موجود در دنیای امروز در رابطه با تقسیم بندی ملی نشان از آن دارد که ملت‌های متعددی در جهان وجود دارند که علی‌الرغم داشتن مشترکات فوق‌الذکر، ملت واحد نیستند. ملت‌های افغانستان، ایران،

استقلال ملی، حاکمیت ملی و فورم‌های دیگر حاکمیت مانند فیدرالیسم، می‌توانند متضمن زنده‌گی انسانی تر و بهتری گردیده و سفره طبقات فرودست را گسترده تر سازد؟

مفهوم واژه‌ها و مفاهیم چون "استقلال"، "ملت"، "ملت‌های تاریخی و ملت‌های بی‌تاریخ" در مانیفست.

آغاز دولت‌های ملی در فورم و قالب متداول امروزی به سده هژدهم میلادی در بخشی از اروپا که مناسبات اقتصادی فیودالی در آن جا توسط بورژوازی به چالش کشیده شده بود بر می‌گردد. "دولت ملی" آلت‌رناتیف بورژوازی در برابر سیستم حاکم سیاسی در جوامع فیودالی بود. گذر تاریخی از فیودالیسم به سرمایه داری نیازمند ایجاد یک روبنای جدید سیاسی بود. زیرا سیستم اقتصادی جدید نمی‌توانست در محدوده مناسبات روبنایی قبلی رشد نموده و پا بگیرد. در اثر چنین نیازی بود که ارزش‌های قبلی مانند تعیین موقعیت اجتماعی افراد بر اساس روابط فامیلی آنها، سیستم اداری با معیارهای ملوک‌الطوایفی و دولت‌های فیودالی و مناسبات ارباب رعیتی جایش را به اصالت فرد و کسب هویت فردی به جای هویت تباری و ایجاد دولت‌های ملی داده و "شهروند" جاگزین رعیت گردد. دولت‌های جدید برای کسب مشروعیت ناگذیر از ایجاد نظم اجتماعی جدید، متناسب با شیوه تولید جدید بود. دولت‌های ملی می‌بایست "ملت" و "هویت‌های ملی" ایجاد کنند. باید قرارداد‌های اجتماعی جدیدی را بیافرینند. تا از یک جانب برای موجودیتش به عنوان نماینده جمع مشروعیت کسب کند و از جانب دیگر با ایجاد میکانیسمی در روابط جدید شهروندان با دولت، کماکان کنترل احاد جامعه را در دست داشته باشد. تا حدی که هر فرد مسؤلیت خود بداند که از مقداری از حقوق فردی خود به نفع دولت که در واقع معرف منافع یک اقلیت ناچیز است، به عنوان نماینده منافع جمع صرف نظر نماید.

"ملت" چیست؟

در هر جامعه طبقاتی، هیچ مفهوم و پدیده‌یی نیست که بار طبقاتی نداشته و در خدمت منافع طبقه خاص اجتماعی قرار نداشته باشد. حتی کلماتی که مفاهیم زیبا شناسانه دارند و یا معیار‌هایی که از آنها بعنوان محکی برای بررسی زیبایی استفاده می‌شود، نمیتوانند ازین قاعده‌مثنی بوده و فراتر از طبقاتی باشند.

سیستم اقتصادی حاکم با سرمایه گذاری هنگفت و خیلی آگاهانه در بخش ارتباطات جمعی و با استفاده از رادیو، تلویزیون، سینما، نشرات، انترنیت، مدارس مساجد و کلیسا و دیگر اماکن و بنگاه‌های دینی، تولیدات تغذیه فکری افراد جامعه را نیز در راستای منافع خودش مدیریت کرده، نه تنها تلاش می‌نماید که ماهیت طبقاتی پدیده‌ها، مفاهیم و مقوله‌ها پنهان بماند و یا حداقل فراتر از طبقاتی جلوه داده شوند، که به آنها یک مشروعیت از قبل نهفته شده را جهت به بازی گرفتن عواطف انسانها و وسیله‌ای برای کنترل احاد جامعه، نیز حقه می‌نماید.

مقوله ملت، استقلال، حق حاکمیت ملی نمونه‌هایی ازین پدیده‌ها هستند. حقانیت و جذابیت مستتر در مفاهیم و مقوله‌های ملت، آزادی و استقلال، حق حاکمیت ملی و احساسات عاطفی نوستالژیک نهفته در آنها ماهیت اصلی این مفاهیم را در حاشیه قرار داده و بعنوان یک ابزار برای خلق احساس تعلق جمعی و فراتر از طبقاتی که نوعی از خود بیگانگی سیاسی ثمره آن است، همانند ابزار دین، به تخریب افکار انسانها می‌پردازد.

در این نوشته در مفهوم پدیده ملت و مفاهیم دیگری چون دولت، استقلال و حاکمیت ملی که در پیوند با مقوله دولت اند مکتبی به عمل آمده و تلاش می‌شود به این سوالات پاسخ داده شود:

ملت چیست؟ آیا مقوله ملت می‌تواند فراتر از طبقاتی باشد؟

عنصر ملت خاستگاه و عامل ناسیونالیسم است یا بر

عکس ناسیونالیسم ملت را می‌آفریند؟

دولت می‌تواند ممثل اراده و منافع جمعی باشد؟

## ناسیونالیسم و تبارگرایی

تاجکستان نمونه هایی اند که افراد آن زبان مشترک، فرهنگ و رسوم مشترک دارند، و در مقاطعی از تاریخ زیر چتر حاکمیت سیاسی واحدی زیسته اند ولی ملت مشترکی نیستند. همچنان کشورهای هندوستان و پاکستان، متشکل از افرادی اند که ارتباطات خونی، زبان، فرهنگ، سرزمین مشترک و تاریخ مشترک داشته اند، باز هم دو ملت جدا از هم هستند. پشتون های دو جانب خط دیورند (یا به اصطلاح پشتون های "لر" و "بر")، هم مشترکات خونی، زبانی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی با هم دارند، ولی ملت واحدی نیستند. حتی دو برادر به دلیل تعلق شان به دو جانب جغرافیای سیاسی، متعلق به دو ملت جداگانه بی هستند. برعکس ملت هایی وجود دارند که افراد متعلق به آن نه زبان مشترک دارند، نه تاریخ و فرهنگ و مشترکات خونی با هم دارند، مع الوصف از آنها بنام یک ملت نام برده می-شود. مثلاً در افغانستان ملیت های پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبک، نورستانی، بلوچ، ایماق، ترکمن ... را داریم که زبان های متفاوت، فرهنگ متفاوت و گذشته تاریخی متفاوت دارند که با دادن هویت جمعی به آنها به نام یک ملت واحد "افغان" مسمی می گردند. این مثال ها روشن می سازند که در واقع این قدرت سیاسی حاکمان به تناسب شعاع قدرت دولت های مرکزی است که عامل تعیین کننده هویت ملی افراد می باشد، نه مشخصاتی که مثلاً استالین آنها را ملاک "ملت" بودن دسته هایی از انسانها بر شمرده بود.

پس به این نتیجه منطقی می رسیم که ملت برخاسته از نژاد نیست، داشتن زبان یک سان نیز مشخصه یک ملت واحد نمی تواند باشد. در زمان تشکیل ملت "واحد" ایتالیا در سال ۱۸۶۰ از اتحاد دولت های کوچک در منطقه، فقط ۲،۵٪ مردم آنجا به "زبان ملی" ایتالیا تکلم می کردند. یکی از نماینده گان نخستین پارلمان ایتالیا با صراحت بیان کرده است که "ما ایتالیا را آفریدیم، حالا می باید هویت ایتالیایی را بیافرینیم"<sup>(۲)</sup>. همه مشخصات و عناصر بر شمرده در تعریف ملت مانند زنده گی در جغرافیای سیاسی معین و واحد، داشتن زبان مشترک، رسوم، فرهنگ و عنعنات مشترک الزامات سیاسی بی هستند که در مقاطع معینی برای کنترل احساسات و کنش آحاد یک جامعه برای تأمین قدرت و منافع حاکمان کاربرد داخلی و خارجی دارند. به قول مارکس: "جامعه کاپیتالیستی تجسم مرادده افراد بر

اساس نیاز خرید و فروش نیروی کار است. این مرادوات در رویه بیرونی به سان ملت و در سیمای درونی به صورت دولت ابراز وجود می نماید."

"ملت" نمی تواند ناشی از احساس مشترک آحاد یک جامعه بوده و خود آگاهی آنها در کسب هویت مشترک منجر به تشکیل آن گردد. باین دلیل روشن که هویت افراد در جوامع طبقاتی متأثر از موقعیت اجتماعی آنها بوده و بنا بر موقعیت شان در مناسبات تولید تعیین می گردد.

دولت ها و ملت های ملی مبتنی بر آن، محصول نبرد طبقاتی در یک برهه معینی از تاریخ مبارزه طبقاتی است که بگونه امروزی در سده ۱۸ و ۱۹ در بستر مناسبات بورژوازی شکل گرفته است. ملت یک قالب است برای دسته بندی انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه در فضای سرمایه داری و شرایط تولیدی ناشی از آن. ملت محصول سیال و دائماً در حال تغییر قلمرو سیاست است که در سایه دولت های ملی ساخته شده و میزان قدرت سیاسی و اقتصادی حاکمان در جغرافیایی معینی مرز و حدود آنرا تعیین می نماید.

پدیده ملت مانند بسیاری از پدیده هایی که در زنده گی روزمره با آنها در ارتباط هستیم، با مهارت سعی شده است فاقد بار سیاسی و طبقاتی خاصی جلوه داده شود. درست مانند "پول" که در فعالیت های روزمره صرفاً "به عنوان یک وسیله مبادله و یک متغیر ختنی" به آن نگاه شده و ماهیت آن به عنوان ابزاری تسهیل کننده مناسبات حاکم اقتصادی که چرخه آن توسط پول راحت تر می-چرخد، از نظر ها پنهان نگهداشته می شود.

یکی از فاکتور هایی که مقوله ملت را مستتر در اعتباری از قبل نهفته شده در آن می نماید، بار عاطفی مفاهیمی است که تحقق آنها را در موجودیت ملت متصور می-دانند. استقلال، آزادی سیاسی و حاکمت ملی، از جمله آن مفاهیم اند. ولی مشخص نیست که در این مفاهیم کلی صحبت از چه نوع آزادی بی است و این آزادی برای کیست؟ آیا کسب استقلال سیاسی می تواند بهبودی در وضع زنده گی انسانهایی که مربوط به ملت "آزاد" و مستقل اند، ایجاد نماید؟ آن انسانها از چه حقی برخوردار خواهند گردید؟ حق به دست آوردن امکانات معیشت بهتر؟ حق استفاده از چیز هایی که با نیروی کار آنها خلق شده اند؟ حق شهروندی برابر بدون در نظر داشت جنسیت؟ حق انتخاب؟ حق داشتن تحصیل و شغل؟ حق

آزادی بیان؟ حق اعتراض؟ حق گفتن "نه" در برابر چیزی که مایل به انجامش نیستند؟ بیان کلی کلمه (آزادی) هیچ پاسخی به پرسش های فوق ندارد. فقط می تواند عواطف انسانها را برانگیخته و با ایجاد یک ذهنیت کاذب، احساسات و عاطفه انسانها را به بازی گرفته، زمینه از خود بیگانه گی انسانها را فراهم نماید.

مستلزم ملت موجودیت دولت است. دولتی که مدعی نماینده گی از منافع جمع است ولی در حقیقت معرف و محافظ منافع قسمتی از جامعه است که صاحبان مالکیت خصوصی اند. با آنها از همه آحاد جامعه، از آنها بی که به دستور قوانین ملزم شده اند از ارزشی که با فروش نیروی کار شان خلق می کنند به نفع یک اقلیت محدود چشم پوشند، از بخشی از حقوق فردی خود به نفع دولت به عنوان نماینده جمع بگذرند. حتی گذشتن از زنده گی افراد برای حفظ سرزمینی که ملت و دولت در آن محدوده موجودیت و رسمیت یافته است، نه تنها امری طبیعی و بخشی از مسؤولیت های عادی "شهروندان" بلکه افتخار آمیز نیز تلقی می گردد. نام ملت را مانند دین جزئی از هویت کودکان نوزاد نموده و آنها را زنده اند نا گذیر از دفاع از هویتی می نمایند که خود شان هیچ سهمی در ایجاد و در انتخاب آن نداشته اند.

این نوع از خود بیگانه گی، یعنی از خود بیگانه گی فرهنگی در کنش عده بی از نیروهایی که مدعی اند مارکسیست هستند نیز آشکار می باشد. هر دو نحله چپ در افغانستان، هر دو جناح خلق و پرچم حزب دموکراتک خلق افغانستان و تشکل های مربوط به چپ اپوزیسیون که به شعله بی ها معروف اند از بدو پیدایش اسیر این تناقض در باور و در کنش شان بوده اند. برای همه آنها و بازمانده گان آنها، "ملت و میهن" پدیده هایی مقدس و فاقد بار سیاسی و طبقاتی تلقی می گردد. ملت برای آنها یک ظرف عمومی و بزرگی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری چون طبقات، در آن چوکات جا می گیرند. بر مبنای این گونه بینش است که در ادبیات آنها "خلق" جای "طبقه" را می گیرد و مبارزه طبقاتی به نفع مبارزه برای آزادی خلق ها به حاشیه کشیده می شود. آنها هم زمان با آنکه هیچ ایرادی به مقوله ملت ندارند، با ستم ملی به مخالفت بر خاسته و آنرا محصول برداشت های نادرست و انحرافی از مقوله "ملت" می دانند.

## ناسیونالیسم و تبارگرایی

در واقع این رابطه کاملاً بر عکس است. آنگونه که در تشکیل ملت ایتالیا به آن اشاره گردید، این ناسیونالیسم است که ملت بر مبنای آن شکل می‌گیرد نه اینکه کژفهمی‌ها و انحرافات در درون ملت پدید آورنده ناسیونالیسم باشد. تبارز این گرایش‌ها در همه نثرات و فعالیت‌های چپ‌ها در طول زمان موجودیت‌شان هویداست. دفاع از حاکمیت ملی افغانستان، محور فعالیت‌های آنها را در جریان تهاجم نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان تشکیل داده و از مبارزه طبقاتی در بهترین حالت در محدوده نثرات آن جریان‌های اسم برده می‌شد. سازمان‌هایی برای دستیابی به ایجاد یک جبهه متحد ملی در راه دفاع از تمامیت ارضی میهن تا ارایه الترناتیف جمهوری اسلامی پیش رفت<sup>(۳)</sup>.

تداوم اینگونه بینش‌های "خلقی" را می‌توان در مراحل بعدی در نوشته‌های کادرهای مربوط به سازمان‌هایی در آستانه گسست از سازمان در دنباله روی از همان افکار و بینش‌های پاپولیستی به تبارگرایی رسیده بودند در جزوه (خود مختاری هزاره جات یک مطالبه بر حق است - نوشته بصیر زیار) مشاهده نمود. حاکمیت این سبک و در پهلوی آن کرنش در برابر مذهب به عنوان احترام به دین توده‌ها و وجه مشترک همه جریان‌های مدعی چپ و مارکسیسم در افغانستان باقی ماند که تبارزات آن را می‌توان در همکاری جریان‌های منشعب شده از سازمان جوانان مترقی با تشکلات و احزاب اسلامی مانند شورای روحانیت، حرکت انقلاب اسلامی مولوی نبی محمدی و حرکت شیخ آصف محسنی مشاهده کرد. کرنش به دین و تبارگرایی حتی در شکل سازماندهی و انتخاب نام گروه‌های محلی نظامی مربوط به سازمان‌های نامبرده مشهود بود. از جمله گروه نظامی مربوط به سازمان‌هایی در بخشی از مناطق مرکزی که به گروه پنج ذوالفقار مسمی شده بود و یا ایجاد شورای جانبازان اسلامی در مشهد و هرات توسط فعالین ساما در قامت (مولوی) میتوان اشاره کرد.

بخش زیادی از نیروهای چپ و مدعی دفاع از منافع طبقه کارگر در افغانستان، در بهترین حالت نیت‌های "خیر خواهانه" خود شانرا پایه و اساس تحلیل‌ها و متناسب بر آن موضعگیری‌شان در قبال نیروهای موجود در صحنه مبارزه سیاسی / طبقاتی در افغانستان، قرار داده و به متد‌های تحلیل مارکسیستی، یعنی تحلیل پایه‌های اقتصادی - طبقاتی و مناسبات بین نیروهای درگیر در و

ارتش دولتی می‌گردند که آنرا دست‌نشانده امپریالیست‌ها می‌دانند. حتی رابطه ارتش با دولتی که ارتش در خدمت آن می‌باشد، برای آنها قابل درک نیست، لابد از دید آنها ارتش نیز فرا طبقاتی بوده و بخشی از نیروی مردمی می‌باشد. آنها همچنان تلاش دارند در تجلیل از "جشن استقلال" با پریایی محافل و سخنرانی‌ها و ستایش از امان‌الله پادشاهی که تفاوت میان انسانها را بر مبنای تعلق‌شان به تبار خاصی به گونه بی‌سیستماتیک پی‌ریخت، از همدیگر پیشی بگیرند. آنها کماکان نقد‌شان محدود به رهبران گروه‌های مسلمان و سؤ استفاده آنها از دین می‌باشد، نه نفس ماهیت دین. عده‌یی از آنها حتی تبلیغ شعار جدایی دین را از دولت قبل از وقت و ماجراجویانه دانسته و تعداد معدودی از آنها سیکولاریسم را با لکت زبان نجوا می‌نمایند. آن‌چپ‌ها شعار می‌دهند که مردم شانرا با دین شان یکجا دوست دارند.

\* جناح دیگری از آنها در راستای محو ستم ملی و مبارزه با ستم سیستماتیک نماینده‌گان طبقه حاکم ملت پشتون که تاریخ آن به درازای طول عمر موجودیت افغانستان است، در خدمت نیروهای مرتجع و تبارگرای احزابی چون حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، جنبش اسلامی و تبارگرایانی دیگری قرار می‌گیرند، که هدف‌شان نه نفی مضمون ستم ملی بلکه جاگزینی آن می‌باشد. مخالفت با ستم آشکاری که محصول تبعیض سیستماتیک قدرتمندان پشتون بوده اند، قابل درک است. ولی رفع ستم طبقات حاکم پشتون، با تعویض شدن آن با تفکرات تبارگرایانه دیگر، مطلقاً نمی‌تواند زنده‌گی بهتری را برای مردم به ارمان داشته باشد. دانش و زرنگی خاصی لازم نیست تا بتوان درک کرد که بینش‌هایی که بر مذهب و تبارگرایی استوار باشند، نمی‌توانند افق بهتری را فرا راه انسانها بگذارند. تا زمانی که سیطره دین بر زنده‌گی مردم استوار بماند، نیمی از نفوس جامعه یعنی زنان نمی‌توانند از برده‌گی جنسی که دین به آن مشروعیت می‌دهد، در امان بمانند. با سیطره دین پیدوفیلی در جامعه قانونیت می‌یابد، مصونیت نصف از نفوس جامعه با چالش بسیار جدی با حاکمیت شریعت مواجه شده و هژمونی دین آزادی‌اندیشه را خفه می‌نماید.

در اینجا هدف، نیت‌شکافی افرادی که مبلغ قدسیت دین، ملت و پدیده‌های مربوط به آن می‌گردند، و

موقعیت اجتماعی آنها توجه نمی‌کنند. آنها در تأیید بر درست بودن ادعا‌های شان بر شعارهای عام تکیه نموده و پس زمینه‌ها، دلایل مادی، سیاسی و رهنمودهای عملی آن شعارها را در نظر نمی‌گیرند.

موارد متعدد در تأیید ادعای فوق وجود دارند که به تازه‌ترین آنها ذیلن اشاره می‌گردد:

\* پیشنهاد کمپاین به نفع کاندیداتوری اشرف غنی برای به دست آوردن امکانات در مرحله بعد از پیروزی او، به ساده‌گی نشان می‌دهد که چگونه با متمرکز شدن به معیارهای فردی مانند سطح تحصیل و سویه لیبرال بودن افراد، از تحلیل روابط طبقاتی افراد که یکی از اصول و متودولوژی تحلیل مارکسیستی است، چشم‌پوشی می‌گردد.

\* توصیه برای عدم پرداختن به نقد جدی ماهیت مذهب جهت جلوگیری از جریحه دار ساختن احساس مذهبی توده‌ها و تحریک آنها در قرار گرفتن در برابر مبارزه برای منافع طبقه کارگر و بدینگونه توصیه حفظ آرامش غیر اصولی و لیبرال و ایجاد سد در برابر مبارزه ایدیولوژیک.

\* تأکید بر مسأله استقلال ملی و گلایه از کشته شدن روان و روح بیگانه ستیزی افغان‌ها توسط آمریکایی‌ها و ناتو، که علی‌الرغم مخالفت لفظی با ناسیونالیسم و ملی‌گرایی، خود تأکید است بر برتری ملی.

\* تأکید بر وحدت روشنفکران برای ایجاد ظرف بزرگ جهت تشکیل حزب کمونیست "طبقه کارگر". این مسأله به صراحت نخبه‌گرایی را منعکس نموده و نشان می‌دهد که در پروسه عمل به اتحاد روشنفکران چپ بیشتر از اتحاد کارگران بها داده می‌شود.

\* وظایف سوسیالیست‌های کارگری را تبلیغ و ترویج مستمر ادبیات رزمنده توده‌ها (تأکید از من است) و مبارزه با ریویزیونیسم، می‌دانند و توصیه می‌کنند. در اینجا کار برد مفهوم توده‌ها به جای طبقه مشخص کارگر، و تأکید مبارزه بر علیه ریویزیونیسم با ساده‌نگری جای تحلیل طبقاتی را گرفته و همان سنتی است که جریان‌های چپ کماکان آنرا یدک می‌کشند.

\* موضعگیری جریان‌های چپ در قبال حوادث درگیری مرزی با پاکستان و اعتراضات موسوم به جنبش روشنی‌نشان می‌دهند که آنها کماکان اسیر بینش‌هایی اند که به مارکسیسم ربطی ندارند. جناحی از مانوئیست اندیشه‌ها با هیجان تمام به تبلیغ گسیل نیرو برای دفاع از تمامیت ارضی افغانستان پرداخته و داوطلب همکاری با

## ناسیونالیسم و تبارگرایی

همزمان در پی ایجاد زنده گی انسانی و جامعه شگرفا می‌باشند نیست. مکث کوتاهی بر گزینش شیوه های تحقیق این ایده آل‌ها آشکار می‌سازد که با در عمل بستن معیار های دینی که مشروعیتش را از عصر حجر می‌گیرد، و سیاست های شونیستی و تبارگرایی، بدون تردید ادامه حرکت در امتداد مسیری است که نظام حاکم سالهاست با استفاده از آن سلاح حاکمیتش را بر بخش وسیعی از مردم تحمیل کرده و نتیجه منطقی آن جز گسترش بیشتر تضاد های اجتماعی، بدبختی، فقر و سلب آسایش و امنیت شهروندان نبوده است.

تشکلات چپ و فعالین آنها قادر نیستند توضیح دهند که مثلاً با مدارا با مذهب، تقدس استقلال ملی، حفظ تمامیت ارضی، رشد صنعت و تجارت و توأم با آن اظهار دشمنی با امپریالیسم و نظام حاکم اقتصادی، چه تغییری را می‌توان در شرایط زنده گی کارگران انتظار داشت؟ آیا با در پیش گرفتن این شیوه منفعتی به کارگران می‌رسد؟ آیا تمام اینگونه تلاش های "انقلابی" آنها چیزی فرا تر از خدمت به رشد بورژوازی می‌تواند باشد؟ آیا می‌توانیم و شیوه استثمار کارگران در مدل رشد صنعت آنها، متفاوت از شیوه معمول استثمار است؟ شعار بی خاصیت و کلی "خدمت به خلق" به همان اندازه بی خاصیت، گنگ و گمراه کننده است که توصیه مبلغین مذهبی که از بلندگو های منبر و مسجد می‌گویند: مردم! کارهای خوب انجام دهید، از ارتکاب کارهای بد پرهیزید. آنها ناشیانه از این که پدیده ملت، ظرفی به نام کشور و دستگاهی به نام دولت را هم نیاز دارد، چشم می‌پوشند. کوتاه اینکه علی‌الرغم ادعای مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، از جایگاه بورژوازی به تحلیل مناسبات حاکم و نیروهای درگیر آن می‌پردازند. دلیل این نگرش چیزی نیست جز پیوند منافع آنها با دستگاه نظام حاکم.

آنچه در جریان مبارزه اهمیت دارد، نیت خیر افراد نیست. منشویک‌ها در ۱۹۰۵، صمیمانه هوادار سیاست مستقل پرولتری بودند، ولی با توجیه شرایط اجتماعی و تأکید بر این که جامعه ظرفیت کافی برای درک واقعیت ها را نداشته و کارگران فرهنگ کافی برای رهبری جامعه را نداشته و چون بورژوازی تعیین کننده وسعت دامنه انقلاب است، بنا بر آن پرولتاریای نوپا قدرت انسجام و رهبری مبارزه را ندارند، و بدینگونه به دنباله روی بورژوازی لیبرال در غلطیدند.

چپ های افغانستان نیز علی‌الرغم پشتیبانی از بلشویک ها، عملن با توسل به قرینه سازی تاریخی در همان مسیر انحرافی منشویکی گام بر می‌دارند. آنها به نیرو و پوتانسیل عظیم کارگران در دگرگون کردن مناسبات حاکم در اجتماع تردید به خود راه داده و نقش نخبه ها را در امر انقلاب برجسته می‌سازند. امر متشکل شدن کارگران که نیروی اصلی انقلاب اند، در میان چپ ها و سوسیالیست های مکتبی به نفع روشنفکران نه فقط به حاشیه کشیده شده که جدی هم گرفته نمی‌شود.

برای شناخت کنه ماهیت روشنفکران پر مدعا و از خود راضی، کافست به پایه های مادی موقعیت اجتماعی بی که کسب کرده اند توجه کرد. دانشمندان و اکادمسین های پوپولیست که اعتبار شان را مدیون شهادتنامه ها و مقام های علمی دانشگاه های هستند که تمام دیدگاه هایشان مخصوصاً حول علوم انسانی تفاله‌یی از دیدگاه های مسلط دانش بورژوایی معاصر و در خدمت منافع سیستم حاکم اقتصادی می‌باشد. روشنفکران مرتجعیتی که با تملق با بزرگ نمایی کردن چنین دانشمندان مشغول بوده و با تلاش به توسل به آنها به ارضای خود خواهی و خود شیفته گی و مطرح شدن خویش می‌پردازند، برده-گان مسلکی بی هستند که با عاریت گرفتن ادبیات و نشخوار شعار های عام کمونیستی، مارکسیسم را تحریف کرده و واقعیت های جامعه طبقاتی را لای سطور جزوه های دانشگاهی می‌خواهند شکل دهند.

ناسیونالیسم عریان و تهوع آور سازمانی موسوم به سازمان انقلابی افغانستان را، تحت عنوان "سوسیالیسم کارگری"، سوسیالیسم انقلابی یا ارتجاعی، در افغانستان آزاد می‌توان دید. گرچه در عنوان نوشته ظاهراً پیکان نقد متوجه سوسیالیسم کارگریست، ولی عملن با آوردن نقل قول ها و نقد آنها از نوشته بی به نام (سه بیماری چپ های اتوپست) که نوسنده آن ربطی به سوسیالیسم کارگری ندارد، جایگاه و افق دید شان را به خوبی ترسیم می‌نمایند.

در این نوشته به دنبال این چهار مصراع:

چو کشور نباشد تن من مباد

بدین بوم و برزن یک تن مباد

همه سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم

که تصرف ناشیانه و غیر مسوولانه در شعر فردوسی است، به صورت ناشیانه تر حصول استقلال ملی را به "استناد" به نقل قول هایی از مارکس و انگلس از وظایف پرولتاریا

عنوان می‌کنند.

از آنجا که تأکید مارکس و انگلس در شناخت نیروها و شناخت ظرفیت های سیاسی آنها همواره کار برد میتدولوژی دیالکتیک ماتریالیستی بوده است، در مانیفیست نسبت کارگران را به "میهن" و "ملت" چنین بیان می‌نمایند: "کمونیست ها سرزنش می‌شوند که می‌خواهند میهن و ملیت را از بین ببرند. کارگران میهن ندارند، پس نمی‌توان چیزی را که ندارند، از آنان گرفت ... پرولتاریا قبل از همه چیز باید به برتری سیاسی دست یابد، ازین رو باید خود را به صورت طبقه هدایت کننده ملت ارتقا دهد، و به مثابه یک ملت ابراز وجود کند. تا این مرحله پرولتاریا ملی است، البته نه در مفهوم بورژوازی کلمه".

"مبارزه علیه بورژوازی در آغاز اگر نه در محتوا، اما از حیث شکل ملی است. پرولتاریای هر کشور طبعاً در آغاز می‌بایست کار را با بورژوازی خودی یک سره کند."<sup>(۲)</sup>

جریان های چپ در افغانستان، از جمله سازمان انقلابی، بدون درک مفهوم جمله بالا، از آن برای تأیید این دیدگاه که گویا مارکس و انگلس بر له میهن پرستی و برتری ملی نظر داشته اند، استفاده می‌نمایند. آنها آنقدر سطحی ازین نقل قول مانیفیست می‌گذرند که متوجه تأکید محکم مارکس و انگلس بر اینکه "مبارزه علیه بورژوازی به دلیل اینکه کارگران در چوکات یک کشور واحد در آغاز می‌بایست کار را با بورژوازی خودی یک سره کنند" و اینکه "مبارزه علیه بورژوازی در ابتدا صرفاً از لحاظ شکل ملی است"، نمی‌گردند. در جمله فوق هیچگاه مبارزه کارگران با بورژوازی بی که در جغرافیای مشترک با کارگران بسر می‌برند به مفهوم ایجاد ملت توسط کارگران و "ملی" باقی ماندن کارگران نیست. و همینگونه برداشت آنها از مسؤولیت حصول استقلال ملی به عنوان وظیفه طبقه کارگر فقط در فانتزی آنها می‌گنجد.

این که چپ ها و عمدتاً گروه های مائوئیستی با استفاده ازین نقل قول از مانیفست احساسات ملیگرایانه شان بیشتر تحریک گردیده ولی بخش دوم جمله که با صراحت "یکسره کردن کار را با بورژوازی



## پیام تبریکه سازمان...

زیر عنوان "صلح" در هیئت امارت اسلامی سرمایه به قدرت سیاسی برسانند و یک بار دیگر این جامعه را گروگان سیاه ترین نیروهای تاریخ افغانستان بسازند. مقابله با این معامله جناح‌های سرمایه‌داری و افشای آن و کلاً پیکار علیه آن به نیروی عظیم و محکم آزادیخواهی سوسیالیستی نیازمند است که متاسفانه این جنبش در افغانستان به اثر ضربات جبران ناپذیری که محتمل شده، هنوز در این جبهه آن طور که لازم است قد راست نکرده و به پای خود نایستاده است و این امر همراهی بزرگ انترناسیونالیستی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در سطح منطقه و جهان را مطالبه می‌کند که سازمان اتحاد سوسیالیستی کارگری ایران یکی از این همزمان و همراهان مان شمرده می‌شود.

سازمان اتحاد سوسیالیستی کارگری ایران به یقین که در این مقطع خطیر در برابر رسالت تاریخی عظیم سازماندهی طبقه کارگر و مردم زحمتکش جهت سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی سرمایه فرار دارد، باشد که کنفرانس سازمان شما نقطه عطفی در به سر رسانی این رسالت بزرگ و خطیر باشد.

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان صمیمانه و رفیقانه خواهان موفقیت و پیشروی های شما و جنبش طبقه کارگر در همه عرصه های مبارزه طبقاتی و برای رهایی از نکتب نظام اسلامی سرمایه و سازمان دادن به یک آینده درخشان است.

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست‌های

کارگری افغانستان

۱۲ اگست ۱۳۹۸ / ۱۱ اسد / مرداد ۱۳۹۸

## ناسیونالیسم و تبارگرایی

خودی" ( که مترادف همان بورژوازی ملی است) را کاملن از نظر می‌اندازند، نمی‌تواند تنها محدود به بدفهمی آنها از مارکسیسم باشد. یکی از دلایل اصلی اشتیاق آنها در تشویق کارگران در دفاع از بورژوازی ملی، ناشی از ایجاد فضایی برای تأمین منافع طبقه ای است که به آن تعلق دارند یا میل ارتقاء به آن جایگاه را دارند.

در مورد حمایت انگلس از استقلال پولند، باز هم با برخورد میکانیکی به مسأله، شرایط سیاسی آن زمان را نادیده می‌گیرند. در شرایطی که انگلس از استقلال پولند در برابر تهاجم قشون تزار دفاع مینماید، طبقه کارگر در اثر رشد صنعت در پولند، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی رشد زیادی نموده بود. استیلای روسیه آن زمان که در ارتجاع غرب توصیف شده است، بدون تردید جنبش کارگران را عقب میزد. ازین رو حمایت از استقلال پولند، مفهوم می‌باید، نه از منظر استقلال ملی به مفهوم بورژوایی آن. همچنان به همین دلیل مشخص انگلس اشاره مینماید که "استقلال پولند برای بورژوازی حد اقل بی تفاوت است". چون اشراف و بورژوازی پولند، خواستار از میان بردن قدرت طبقه کارگر، به هر وسیله ممکن بودند. انگلس در ادامه می‌نویسد که: "تنها پرولتاریای جوان پولند می‌تواند برای به دست آوردن (استقلال) بجنگد و دستان اوست که از آن مراقبت میکند، زیرا کارگران همه کشور های اروپا همانقدر به استقلال پولند نیازمند اند که کارگران خود پولند". در همان شرایط حفظ استقلال روسیه تزاری یا ترکیه عثمانی به دلیل آنکه نمی‌توانسته است تأثیر مثبتی بر وضعیت کارگران در آن کشور ها بگذارد، برای مارکس و انگلس هیچ اهمیت و الویتی نداشته است.

برخلاف ادعای سازمان انقلابی، هر مبارزه بی‌علیه استعمار، الزاماً مبارزه بر علیه سرمایه داری نیست. نمونه جنگ یوگوسلاویا، زاده شدن دولت مستقل در دوره معاصر و کسب استقلال کشورهای اروپایی غربی بعد از شکست آلمان نازی، آزادی هند بعد از یک دوره مبارزه شدید ملی گرایانه علیه انگلستان یا کسب استقلال افغانستان از استیلای انگلیس، هیچ کدام مبارزه بر علیه سرمایه‌داری را در قبال نداشته است. استعمار یقین بخش از استراتژی کشورهای سرمایه داری بوده است، ولی مبتدیان مارکسیست نیز میدانند که اصل سرمایه داری بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و کار مزدی استوار است، نه فقط به استعمار. نویسنده مقاله از "سوسیالیسم کارگری" گلایه دارد که قیام و جنگ عادلانه توده ها را

ارتجاعی خوانده و آنها را به چاکری سرمایه متهم میسازد. از دید سازمان انقلابی، نیرو هایی را که بعد از مهندسی دولت پسا طالبانی در برابر نیرو های اشغالگر سرمایه می‌جنگند، توده ها و جنگ موجود بر علیه نیرو های ناتو، جنگ توده ای تعریف می‌گردد. در حالیکه همه میدانند این توده های در گیر جنگ، همان گله های مجاهدین اند که همه سر در آخور استخبارات کشور های مختلف غربی، آیت الله های ایران و آی. اس. آی پاکستان داشته و بنا بر نیاز با اتیکت مجاهد، طالب و داعش برای تأمین منافع کشور هایی که از آنها جیره می‌گیرند، می‌جنگند. انالوژی نیرو های در گیر در جنگ با "توده" ها و در گیری آنها را "جنگ عادلانه توده ها" نامیدن، آشکارا ماهیت دیدگاه های سازمان انقلابی را که خود شان را در پس اصطلاحات و مفاهیم مارکسیستی پنهان ساخته و در هیأت پیشاهنگان پرولتاریا با برداشت های کاملاً دلخواهانه و سفسطه گرایانه شان را آشکار میسازند. سازمان انقلابی که ظاهراً از بازماندگان جریان شعله جاوید بوده و در سایه اعتبار و قدسیت آن جریان جا خوش کرده اند در این "نقدنامه" با گنجاندن طالبان به عنوان جنگ جویان توده ها، مفهوم ترمینالوژی "توده" و "جنگ توده ای" را توانسته اند به خوبی آشکار سازند.

در این نگرش سازمان انقلابی تنها نیست. در مقاله ای تحت عنوان (پیرامون مسأله ملیت ها و وحدت ملی در افغانستان) به قلم ش. آهنگر یکی از فعالین سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) آمده است: "شکست استعمار گران متجاوز و اشغالگر همیشه محصول مبارزه سترگ کلیه خلق های افغانستان یعنی محصول وحدت ملی بوده است". مزید بر آن "....." وحدت ملی "یکی از عوامل پایان دادن به فاجعه موجود ملی در کشور است که باید برای ایجاد و تحکیم آن جداً کار کرد". کسانی که چنین نمی‌اندیشند، با کلمات ملت فروش بی‌میهن، تحقیر شده اند. علی الرغم انتقاد از رهبران احزاب جهادی، جنگ در برابر تجاوز اتحاد جماهیر شوروی سابق، به عنوان ادامه در صفحه ۱۱

# Workers Socialism

*Workers Socialist Organization of Afghanistan*

*A political and analytical journal*

*Issue 49*

*August 2019*

## پیام تبریک سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

به مناسبت برگزاری کنفرانس پانزدهم سازمان اتحاد سوسیالیستی کارگری

رژیم اسلامی گرفتار در تنگنای اقتصادی و سیاسی جهت جلوگیری از وسعت یافتن جنبش‌های اعتراضی دست به سرکوب خونین جنبش کارگری زده و فعالان و رهبران آن را به بیدادگاه‌ها و زندان‌ها به زنجیر کشیده است تا با اتکا به ارباب و همزمان معامله با جریان‌های راست بورژوازی و ناسیونالیستی از سرنگونی انقلابی خودش به دست مردم عاصی از وضعیت جاری جلوگیری نماید. نمونه یک چنین حرکت و معامله‌گری را در نشست مخفیانه عوامل رژیم جمهوری اسلامی با احزاب ناسیونالیست کردستان ایران می‌توان دید. اقدامی که به صورت بسیار گسترده از جانب تمامی نیروهای چپ و مترقی محکوم گردید.

اینجا در افغانستان نیز مردم در کل و اقشار و طبقات زحمتکش در رأس طبقه کارگر لحظات سختی را توأم با ترس و نگرانی به سر می‌رسانند. تمامی جناح‌های سرمایه‌داری جهانی همراه با جمهوری اسلامی ایران در یک اتحاد همگون می‌خواهند از بالا و بدون دخالت مردم دوباره بختک اسلامی طالب را

با عروج جنبش طبقه کارگر و جنبش‌های اعتراضی آزادیخواهانه دیگر از جمله جنبش زنان، بازنشسته-گان، مالباخته‌گان و جنبش رادیکال دانشجویی جمهوری اسلامی سرمایه در همه عرصه‌ها با بحران فزاینده‌ی که حیات ننگینش را تهدید می‌کند مواجه شده است و قادر به رفع و رجوع آن نیست؛ رژیم اسلامی برای خلاصی از این بن بست جز توسل به سرکوب، جنایت، تحمیل فقر و محنت مضاعف، زندان و ارباب‌فعالان و پیشروان طبقه کارگر و نیروهای چپ چاره دیگری در اختیار ندارد. موج عظیمی از نیروهای سیاسی و اجتماعی از چپ تا راست خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی اند. جناح راست امیدش را به مداخله نظامی امریکا و متحدانش بسته است ولی آنچه که در این میان تعیین کننده است سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، که امروز بیشتر از هر زمانی منزوی و زمینگیر شده است، به نیرو و قدرت اجتماعی نیروهای آزادیخواه به رهبری جنبش طبقه کارگر است.

رفقای عزیز! اشتراک کننده در کنفرانس را درود می‌فرستیم!

اولتر از همه برگزاری موفقانه کنفرانس پانزدهم سازمان اتحاد سوسیالیستی کارگری را حضور تک تک شما تبریک و شادباش گفته و برای تان آرزوی موفقیت و پیروزی می‌نماییم.

کنفرانس سازمان شما در یک برهه حساس تاریخی و در شرایطی برگزار می‌شود که با وجود چهل سال سرکوب و جنایت جمهوری اسلامی سرمایه، طبقه کارگر پیشاپیش جنبش‌های اعتراضی و حق طلبانه دیگر پا به میدان گذاشته است و ایران آبستن تحولات عظیمی خواهد بود. از یک جانب راست افراطی به رهبری ترامپ همراه با دولت فاشیستی اسرائیل بر طبل جنگ می‌کوبند و از جانبی روسیه و چین با جبهه چپ سنتی ضد امپریالیستی جهان در قطب مقابل تلاش دارند تا برای رژیم جنایتکار اسلامی ایران عمر و فرصت بیشتر بخرند.